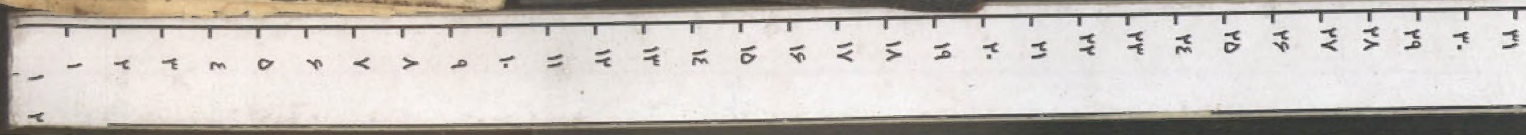


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	لطف علی
مؤلف	محمد رزاقی
موضوع	
شماره اختصاصی	(۱۲۹) از کتب اهدائی: یکم زاده
شماره ثبت کتاب	۱۵۵۲۳
برگه های پراکنده	

بهره دار
 لطف علی
 ۱۳۹
 ۲۱۰۵۲۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران	
کتاب	لطیفه غیبی	شماره ثبت کتاب	۲۱۰۵۲۳
مؤلف	محمد رازانی	شماره	۱۳۹
موضوع	از کتب اعدائی: یکم زاده		
شماره اختصاصی	(۱۳۹)		

بسم الله الرحمن الرحیم

لطیفه غیبی

۲۳۳

۳۱۰۵۲۳
۱۳۹

این کتاب

کتاب

سرکه توکل کند بر خدا می آید

سید الکلی
و لیسوی

اما بعد بر تنقاص اجزاء و استعداد خالی از
اعتناء نویسد نیست که حدیث لو کان العلم فی دنیا
لش و لرجال الفارس که بطریق متعدد و عبارات
مختلفه مثلنا و بعضی رجال فارس یا بعضی اهل فارس
مؤلف و مخالف مثل صاحب کشف و غیره نقل نموده اند
ظاهر منطوق کلام معجز نظام آنست که لالت بر مدح اهل
فارس در آورد و آنکه میگوید که فارس مانع از عربیست
ظاهر و مخالف اصطلاح است چه معجز مانع از عربیست
فارس آری فارس مقابل عراق و خراسان و آذربایجان است
آید که اهل او را و آیه الزهر و الذبل و شمشیر

نست بر زبان

مقام

شکر و کلام

نهایت

یاد

نزدان

بانی که

پروا نیست

پروا نیست

در باب سلمان فارسی از آن روید و مرتبه واقع شده در
خندق که حرب احزاب گویند که بواسطه کثرت کفار و
اهل اسلام خونی بر سلمان نازل شده بود چنانچه
نقل کرده اند و فنی که عمر و بن عبدود و سلمان آنکه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام از آن قدم در میدان نهادند و در
خرج الاسلام کلمه الی الکفر طه و در آن محراب بشکست
دست بگویند داده بودند و طرف صحرائی ایشان از کف
بهرانه و بجز آن بود که کفار و مشرکین ایشان بنام سلمان
رضی الله عنه بعضی مقدسین را بنامید که در فارس هرگاه لشکری
حصاری بنامید بجهت حفظ از حرم دور خود خندق بسیار
بعد از آنکه در آنجا خندق بسیار است

سلمان رضی

احزاب

این کلام در

مجموع نظام آن روید

برسد نکه کلام باینکه

رسید که با حضرت بنامان

بنامان است سلمان بعضی را بنامید که بنده باز آن حضرت پرسید
که کدام یک از شما هر روز یک خمر قرآن میکند یا سلمان جواب
داد که با حضرت بنامان چون بعضی از اصحاب نکه سلمان بنام
حضرت سلمان بنام حضرت صدق بنام جلیلید سلمان گفت با حضرت
از زبان مبارک شما شنیدم که هر کس در ماهی سه روز روزی
بگذار که بخشنه و دل و چار شنبه و وسط و پنجشنبه آخر باشد
من جاهد بالحق لله علیه اعز الشاهنا بمنزله صور و هرات و هر
سریه قبل هو الله احد بخواند و معاد آخر قرآن است و هر کس با
وضو بخوابد که این دارد که تا صبح در عبادت و استقامت
از من فوت نمیشود باز در هر یک از آن حضرت فرمودند که لو
العلم فی الزمان و لولم یبعث بعض رجالی فارسی حضرت در بعضی
بسیاری از اصحاب غنیمت اعمال نشد و فرموده بود ایشان که از حاکم
غیر سلمان قرآن گرفته بودند بگرد بعضی که معتبر بشمار اعمال الله
و اتمام النعمه نمیدان معنی جلوه ظهوری نماید باز مرویت که
از وسط سلمان پرسیدند گفت آنرا رجل من الدهاقین میخوانند
و این حق صریح است که بشما از منقوح عنوه است و ضعیف این
بنامید که بشما از بعد از فتح اسلام نباشد و در کتب معتبره احادیث

دعوی

این

خراج و حراج نام

حاجش
آنرا رجل من الدهاقین
من مشیران

مستور است که در هر چند حضرت سید کائنات مرقوم
 بلاد به اصحاب اد و بیدان مجربان فرمود که وقتی که فتح ملک
 کنید رعایت قبیلہ سلمان خواهید کرد و وطن خیر اندک در خارج
 و جرایع بنوعی مستور است که وطن سلمان از حال غیر فارس
 ندارد پس این قول که سلمان فارسی عراقی بوده یعنی مغان
 و جمعی نداد و دیگر در کتب معبر مستور است که روزی حضرت
 در مدینه طوبه نشسته بودند و روی سوی آسمان کرده فرمودند
 فارس فارس فارس و بدست مبارک اشارت فرمود فارس نمودند
 اصحاب پرسیدند که بسیار اشارت چه بود در جواب فرمودند
 که بلایی بود که بر زمین بابت نازل شود من اشارت کردم که در روز
 فارس نازل شود پس رسیدند بالحضرت مکر ایشان مستحق از بلاد
 و عذاب اند فرمودند اهل فارس مستحق عذاب نیستند اما جمعی از
 مردان خدا هستند که در وقت نزول عذاب بقوه نفسیه قلیله
 میتوانند دفع این بلا از زمین فارس کرد بخلاف بعضی بلاد که
 و این قضی صریح است در روح اهل فارس و اینکه مراد از فارس
 مانع از عیب است و ظاهر است که مضمون و ما کان الله
 و است فیهم مقدار نبوده که بر نایب آنرو نازل شود پس اعتراض

فارس

فارس

نیوان کرد که از این نقل لایق آید قوت اهل فارس زیاده از
 آنرو و باشند همه حال باوصف این جماعت بطلانت و باوجود
 فصاحت و بلاغت و شستگی و رفکی و نوای غزلهای بلبل
 هزارستان کلش شیراز حافظ کلام معجز نظام حضرت به نیا
 کرد و توان ایچان که نشانش بر جان لسان غیبت لهندا بکار
 مکر نمیشود و کلی چند از حقایق و معارف در کلمات غیبیه
 بهار و توانش شکفته کرد مرغ هوشندان معراج فضیلت خود
 سندان عمرش معرفت از اسنهم آن عاجز است و توصیفش از
 توضیح و احصائ و تقریرش از تصویر معرفت نکوهید و خبر
 هوشمند کرد و در رفعت و کبریا بلند به میدان آید اندک
 که کوه کمر و شست آفتاب مع هداوت در بر چرخ کلام
 نهادن غایت انصاف است اما محبوبان عالم طبع و سایر
 زندان هیولانیت کجا استعداد آن که از رویان ساحات عزت
 و ابدان عیان عالم قدرت مستفیض کرد ندانند اذ کان حسیفر
 ناسق و افسر عالم آن که از ایشان در راه هوشند تا بسط طغی
 ایچان خوان را که از حقایق امور تفسیری بهره یافت به تصدیق
 بر مفسرین بسن غالب نادانست و فیما بیکان روز حرکت را کرد

فهمد قافی اشرف علوم استعدادی مذمت حکای الهی نهایت
 نا انصافیت مقصد از تقریبان مقال آنکه انگریزی که کماله
 طبع نظم دار و در بحر سخن را بحد و خال استعارات و حکایه
 تشبیهای آرایه که در سمع مینویسد که شعر خود را ترجیح بر کلام
 لسان القیاس میدهد بلکه مذمت سخنانش میباید یعنی نیست که عیب
 جویان در یادای الوری قبل از تحقیق اعترافی که بر کلام حافظ کلام
 ملک علامه خوانند از سر است اول آنکه بعضی سخنانش در معنی
 مثل آنکه ناجرا که کن و باز آنکه مرادوم چشم خرقه از سر بدو آورد
 بشکرانه بیوخت و اگر معنی داشته باشد از قبل لغز و معنی است
 بود و این سخن بعضا حساست و در آنکه بعضی اشعارش در
 بابی و معشوقه است مثل آنکه دل من در هوای
 روی تو رخ بود آشفته همچون روی تو رخ هزار آفرین بر روی تو رخ
 باد که از روی تو رخ ز روی هر چه سیوه آنکه بسیاری از
 اشعار او موافق اصول شعر است که علمای مذهب حق نامیده
 این را باطل میدانند مثل آنکه در کویتیک نامند آنکه نندارد
 که تو نیستی که غیر کن فضا را ای جان غایت که بخاطر سپردند
 روزی دشمن بریم و تسلیم و کم چون حال بدی حال بود بعضی

حدیث از ظاهر الیدیه فی اشیاء فلیظهر العالم علی من یفعل علیه
 لعنت الله و الملائکه و الناس اجمعین شرازه بند فنادی فی طفل
 نام و میکس ایچ خونی غریب بدینه فضل و کمال بکانه عالم و وجد
 و حال عزت کنین زاویه جنول بخاک افکن اعتباری اعتباری
 ظلم و جهول سر کشته کوی خطا و اصولی مجنون محمد الدار الدار
 راه الحاض ضح و تبه غفلت از غافل بر یک جواب این شهر ناصرا
 کشتن بینک الی الحی احو ان یقع امن لا یهدیک الا ان یتدک
 قاتلکم کیم تحکون اما جواب از این اعتراضات نشد بدو طریق
 است اول بطریق اجمال و ثانی بقتضیل انا اجماعا جواب از اعتراض
 اول آنکه اهل الله را از عالم و طایفات او داد انست چنانچه
 یکی از اکابر رسیدند که خدا را بچهره شایسته فرمودند و او را بفرمود
 علی القلب من غیر رقبه و این شعر فیض کلام معجز نظام حضور است
 صلوات الله علیه که عرف الله فیض العزیز القصر بعضی آن
 وارد است و بصورت نظر داد می کنند مثل مغرب و عراقی و حافظ
 و بعضی بعنوان نثر مثل صاحب فحاشات کی و خصوص و هر که
 شخصی با آن رتبه و استعداد نباشد که آن متشاکر بر قلب عارف
 بر تو انداخته به مدون اصطلح را نفاذ لازم نمی آید که آن

بمعنی باشد چنانچه کسی که مقدمات نفس بر نداند معانی قولی
از کثافت خواهد فهمید نیست که لغز و غما نظر آید مثل
قولی در کلام خالو با آنکه بحسب ظاهر محل بوضاحت است حال
آنکه چنین نیست باین رتبه معنای هرگاه در کلام امثال
یابد وجه مناسب است بجز این از لغز فرموده زاهد ظاهر است
از حال ما آگاه نیست در عوالم هر چه گوید جای هیچ آگاهی نیست
عیب رفتن کنیز زاهد پاکیزه سر است که گناه دگری بر تو
نوشت مگر آنکه اگر بدو بر و خود را باش هر کسی آن درود
عاقبت کار و کشت افتاد امن و دست بصد خرد دل افتاد بد
بنفس که کند خصم و هاستوان کرد و جواب از اعتراض و غیر
اینکه چون بچینی پوست که دیوان حافظ بعد از رحلت او
یافت و مرتب چون بعضی دبیف در غزلیات ایشان یافته مثل
دل من در هوای روی فرخ و الغیاث از جور خون باز الغیاث
او خود داخل نموده چهره کسی باید که در دوش در حلقه ما
قصه کیست که تو بود نادل شب سخن از سلسله میگوید بکشتا
قیاناک بکشد دل من که کشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
غلام ز کس مست و قیاح دارند خواب داده لعل تو هوشیار اند

دو

ح

نه
ل
ن
ن
ن

نوروز

بیزلف و تو با چون نکر کنی بکر که از زمین و میان است چه
بقرار اند برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است
مرا فاده دل از کف ترا چه افتاد است محض خرسکت من
سرا و ستی بالسن و الجروح قصاص هرگز نبرد آنکه در
زنده شد عشق بشت است بر جریده عالم و دوا مرا امروز
انجمن دلبان بکشت دلبان که هزار بود دلبان بکشت خلق
زبان بدعوی عشق کشاده اند ای من غلام آنکه دلش با
زبان بکشت غلام همت آنکه زین چرخ بگوید زهر چرخ زلف
پرنود از آدست اگر بزل فدا را از تو دست سازسد کنا بخت
پیشانی و دست کوه فاست چوید بر پیمان خویش می بود
کرد دل بدست کمان بر و بیست کار کش تو و طوبی و ما و قات
یار فکر هر کس بعد از من است راهیست راه عشق که
چشم گناه نیست اینجا جز آنکه جان بسیار زنده چاره نیست
هر که کرد عشق و می خوش می بود در کار خیر حاجت هیچ
نیست ما را از هفت شدا زنه بر بچشم سالت حال هجران
بگوید که چه مشکل خالیت مردم دیده ز لطف رخ او بر رخ
او عکس خود دیدگان برده که شکی خالیت بعد از نیم

بنود شایسته در جوهر فرم کرد همان تو بدین نکته خوش شد
 و روش طلفت تو ماه ندارد پیش توکل و تو کیا نداده
 دیده ام آن چشم دل سیر کرده ای جانب هیچ شایسته
 ندارد نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند نامر صومعه
 داران بی کادان گیرند خوش گرفته حریفان سر زلف
 بشکوه کوفتک شان بگذار که قرار گیرند چو بر شکست
 زلف غیر افشانش بر شکست که پوست تازه شد جانفش
 زمانه از ورق کل شال روی تو ساخت ولی ز سر فرو
 در غیبه ساختن پنهانش خورم آتوز کین منزل و روان بود
 راحت جان طلم و زین جانان بروم در ده او چو قلم کبر
 باید رفت بادل زخمش و دیده که بان بروم جمع است
 ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک در تن ندارد شایسته
 کن زن بیشتر که غافلانی شود خراب ما را از جام باده
 کلکون خراب کن خورشیدی ز شاعر طلع طلوع کرد
 که برک عیش بطلانی ترک خواب کن ایام کل جوهر بر رفتن
 شتاب کرد شتاب در باده کلکون شتاب کن همچو زنجیر
 دیده بروی قدح کشتا وین خانه را قناس اساس از جناب

کرد

دخ

خط یابا بسوزم بر بارخ خوب که کرد عارض خوابان خوش
 کرد دیده ای خوشجای نافرین خاک راه تو خوش شد شایسته
 برو طرف کلاه تو خوش بخور که هیچ ملک با چنین جمال
 از دل نیایدش که تو بسد کلاه تو مزرع سبز فلت دیده
 داس مه تو یاد از کشته خوش آمد و هکام دور نه
 بندگان میان طرفی که راه اگر خود را نه بینی در میان برو
 این دم بر مرغی که کز کفر عتقا را بلند است شایسته بلبل
 شاخ سر و بگلانک بملوی میخواید و ش در رس مقام
 معشوق و هفتان سال خورده چرخ خوش گفت باید که کاین بود
 چشم من بجز از کشته ندانم بچشم کرده اما بر و گناه چشما
 خیال سبز خطی بسته ام بچشم امید هست که منشور عشق
 بازی من از آنجا بجز بر و رسد بطعرا نی بروز واقعه نا تو
 مانده و کنده که میروید بر باغ بلند بالایی در هر دیو
 معان نیست چو من نیت که خرقه جانی کرو باد و دفتر جانی
 کشتی باده بیاور که مرابی رخ دوست کشته هر کوشه چشم
 از غم دل در بایی ترکس را لاف زدا نشیوه چشم تو مرغ
 نروند اهل نظراتی نایب شایسته جوینا بسته از دیده بدلمان

است

اِذَا نَوَيْتَ خَيْرًا فَاجْزِ عَمَلِكَ فَإِنَّ اللَّهَ كَرِيمٌ يُعِينُكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَشَدَّ

اگر اراده خیر داری پس عزم کن قصد خود را به سر که خداوند بخشنده است و یاری کند
از این کار است و الله اعلم

که مکر بکار و بهشت اندی با لای چشم تو خدایت از
دل گذاند بیا که بدست بر تخت کافری ^و حق تعالی
میخندد و بهر چه رسد که مثال این اشعار از قافیه
الغیث الغیث است و صاحب آن کلام ابن سینا ^{صاحب}
اشعار کجاست بنده که دست در بهر چه کلام بال صاحب
بگذاشتی که از آن میسازد و غیره که از صاحب کمالان
ارودی محالست شعر حافظ را شعر فی عالم را معلوم
و در بعضی غزل چون با مطلع اهل عرفان حرف زده
نسبت یکی که با مطلع باشد اگر چه نسبت بیکدیگر
معنی نظر آید مستعد نیست و بعد از آن که گویند با مطلع
با خبر شد و یافت که از وی و سخنان و معنی چه مراد است
خواهد داشت که معلوم از لایب کمال رسیده از و چنانچه
در جواب فصلی که فی تحقیق بیان معنی اشعار است انشاء الله
مقاله خواهد آمد و جواب از اعراض سو ما آنکه در وی ذکر کرده
از باب عرفان واقع است از قبل رویتی نیست که شعر بیان
قابلیت بلکه از قبل رویتی است که در کلام شعر خلق از باب
عرفان تعلیم به افضل حضرت بر گرفته ملک سبحان مطلع

الغیث

الغیث یطلب کل یلالم المشرق والمغرب علی بن
ابطال الصلی الله علیه وآله وسلم واقع شده که از او مو
نمودند که خلیفه که بر سر پیروز بود فرمود که بعد از آنکه
لیکن این شاهد الا بصائر و العیان بل شاهد القلوب
والایقان و در بعضی عبارت آن حضرت فرموده اند که
تغیر را با تار و افعال چه بیند نه بدات و اهل عرفان را
این عبارت بگویند که خدا دارد مظاهر بیوان دیویشگاه
در کتاب و تباراد و بنیاد تحقیق این معنی در بیان حق
ایات با توجیه و جبهه بروی که مصنف را حق شود خرا
آمد و اگر انصاف بعد از آن شبه کند از او دوری و انصاف
طبع او خواهد بود و نباید بر آنکه کج بحث ملزم نیست
که شهوات است که افلاطون روزی فرمود که شهر یونان را
این بند و وفار و خانها بنوازی در آوازند که امر و نیک
بحقی الزام داده اما از او سوال نمودند که مبیح چیست
که مکر و انتمندان را الزام داده و نزد توانقد و وقع
نداشت که اصل اظهار کنی تا بر آیین بسوق شهر چهر رسد
حکیم در جواب فرمود که مردم فهمیده را الزام دادن محالست

چه هرگاه حرف حق شنیدند ساکت میشوند بحدی که
افضافی اندکند آن بویان که این را شنیدند گفتند که
افلاطون اشتباه کرده البتة آن شخص مابقی از حرف
از قبیل بی دماغها باشد و اشتباه و الا محال است که بجهت
ملزم شود چه هرگاه شخصی نامعقول میگفت باشد چه
ضرورت است که ساکت شود آن عزیزان کرده که اشعار او بحسب
ظاهر رنگین تر از شعر عرفا است از این غافل شد که کلام از باب
عرفان از این نشان زدند است و کلام ظاهر آری از قبیل تصور
مردم بیخیز است که هر چند تناسب اعضا و جوارح و ابرو و خط
خال و جمیع اجزای جنس در او وجود باشد اما چون رونق
روح و نور زندگیدان نیست طبع از او متفرات بخلاف آن
که هر چند صلاح حسن باشد اما نور روح سبیل طهارت
او خواهد بود و تشبیهی بکار که هرگاه صورت را شبیه
قرینا زدند بر سر هر دو بجای دهند و کافی بجای بر و بران
صورت و دیادام بجای و چشم نصب نمایند و دانند پس
بجای دهن بگذارد و بیسی بجای رخ تعبیر نمایند و خالی
از شلخت بر آن صورت زنند و دودسته سبیل از دو طرف

روی آن بیاورند و پاره عمیق و چند آنه مر و از یک
لب و دندان نصب نمایند درین صورت بر آن صورت
صافست که قد و رو و ابروی کان و چشم و ادا میوه
و همان چشم و زلف سبیل و سبب دندان دارد اما شما و خدا که
چنین صورتی توان دید هیچی مثل است شعر رنگین مردم
این سخن و کلام زندۀ عرفا که از ظاهر نور و نشاء حیات
و خوب بگفته شعر بنا برین اگر رنگین است نسبت بکلام قد
و چه ایست کاین همه طفل بکت ایشانند هر حرف که
طفل نیز ندانست اللهم اهدنا الى سبیل الرشاد
واعصمنا عن القصب والمانع من محمد وعترته ^{الاهل}
القصر چون معلوم شد که غبط اشعار خواصه ^{الاهل}
محمد خافضه غمراست بحسب ورود اعراض و لطایف
رساند که وجهه لانا فی القیاسات و صفی بلطف غیبی
مرتب بر مقدّمه و سر باب و خاتمه شد مقدمه در بیان
اصطلاحات اهل عرفان باب اول در بیان ایات مشکم
باب دوم در بیان تمثایات با اصطلاح اهل عرفان
باب سوم در بیان تمثایات مخالفه ظاهر خاتمه در بیان

نفا لانی که از دیوان اعجاز نشان آنر حلقه اهل عرفا
جلوه ظهور یافته والسلام علی من اتبع الهدی و یکین
کفت که هرگاه ستمون لطیفی در پیشگاه صاحب طمان
جلوه ظهور یابد اثر الباس نظر می شود مانند هر چند که
خلای اعتقاد ایشان باشد چنانچه سر و اصل یا قوه
که میر شکایت روزی بر ایشان که بر که سجده و حقه
بیت تر گذارد و با انکه بنده مکرر با او صحبت داشته ام
اعتقادش خلای ستمون از جیات **مقدسه** بداند که
از باب کشف و شهود تا محذورات و مشا و مقدمات
بارگاه صفا از بدنه تا اهلان مستور مانند غل و از ک
نده عبارات خلای مؤخر مقصود عالیه از او مود
استحجرات چاه طبع و اسیران زمان سهرت
عبارات از طایفه جلیل القدر بهمان متناخیه که
موافق سلیقه است ایشانست حمل می نمایند و اعراض
سکتند که اشعار از طایفه بای و شبه یا همیشه است از غیر
جمله بدعا از اصطلاحات عرفا چنانچه مولا ماعبد
کاشی نوشته نگاشته فلم یکنه رقم می کرد باید دانست

مطالب

کرم

که در بر معانی عبارت از اولین مقام است که چون سالک
منوجه بکل نفس است حق را و خود را هر دو نصب العین
خود نموده از جهت نسبت با محبوب دارد که بدو آقا یابد
که نور طلیعتی از آن و اهریز باشد از در بر معانی آمده از
قد و در دست مستاز می و بیخواران و در ترک نفس
ست و بدین سان طالب اگر بخواهد چنانچه در لغت
عرفا واقع است که آن که که بخواهد بنا کرد چنانچه
از بیت منضاح خواهد آمد و کاهی طالب را و در و شفا
که از صفات در میانه نفس مستغاثه تر ساخته اند چنانچه
حق را و خود را طالب و توجه خود را هر سر ایشان یکد چنان
منضاح بلیک که سر آله باشد و صاحب طمان را از
خود به بر سازاده دل و بیگار اشاره بداد ز ک
کامل است و در ساجد و اردات غنی را گویند که از دعا و غیب
بر قلب ظاهر و قاضی میشود چنانچه از بر کچر رسید که حکما
بهر شناختی فرمود بوار ابات ترد علی القلب من غیر روزه و
مغای عشق و امید که نامند چهره در مقام سالک از چنانچه
از خود خوی مطلق کشته برود و می کند رندان قلند باشند

گفته اند و دهند و فرستاده اند تا خشت زیر و بر باد
هفت آخر پای دست قدرت نکر و منصب صاحب عالم
میگردد و معانی و رازخانه باطن عارف کامل را میگویند
که ملوک و معارف و حقایق و شوق آتی و می و معرفت آ
و حقیقت دائمی نبیره کند نظر لطیف و مریبان و در جمع
کائنات و ملوک و ارباب و انوار افلاک مکنونات معجبات
نیست کوفی می باشد اما است و نیست کوفی عالم و این عیب
عالم را نیز تمام گویند چه مالا مال از باده حقایق و معانی
و می و معرفت چه بر هر دزد که نظر کنی میخورد و شد
میرساند دل هر دزد را که رشک آتی برون آید از او صد
شکار زیاده هیچ اگر نیست این ترس که ترا ندی و سوسه
بجگر دارد و در عارف را نیز بدین سبب تمام و جهان کفر
دوش و بدم که مایلند و در جهان رفته اند کل آدم بشنوند
بر پیمان زنده جهان شرح این بیت فاضل خواهد آمد
و در بر و خرابات عالم معنی و باطن عارف کامل را میگویند
و کافر را که میگویند که یک رنگ و حرف شده باشد و جبهه
عبار از حق از نظر اوست و باشد چه کفر معنی نداشت و می

زوق را گویند که از در عارف ظاهر گردد و او را خوشتر
وقت نازد و ساعره و پیمان را نیز مذکور گویند که شاه
معنی معنی نماید و در این مقام عالم را میگویند که در تار
که خدمت مرشد کامل بر میان بستی و علامت یک رنگ
بکشد و در این مقام است راه یقین بود ز است و کلیب او
کشت عالم یقین و معنی ظهور را گویند و در عالم و معنی
و صبر و در دست بخلی روحی و صفات او گویند غم و نوبه
فیض و جذبه را میخوانند که نسبت به عارف روی دهد و
خال ذات بخت را گویند چنانچه از سیاهی راه بدر نیست
از ذات نیراه بدر نیست و کسی که بکشد ذات نبوده است
و هر جا که لب و دندان گویند صفت حیات خواهند و چشم
و ابر و صفت کلاه و الهام معنی را گویند که بر قلب عارف
وارد می شود و فلاح و فلاح معنی را گویند که از هوای نفس
و هوای حس شهوات می باشد و دست و دست و شاه اهل
جذب و اهل شوق و خواسته باده فروش بولن کامل را گویند
متر خدا که سالک عارف بکس نکفت در جبهه که باده فرو
از کجا شنید ساقی و مطرب و معنی فیض رساننده سالک

را گویند و بعضی ازین اصطلاحات بطریق سوال و جواب
در کتبش را از سطور است مثل آنکه مراد شود و
شاهد را چه معنیست خرابی مثل آنکه مراد معنیست
هر چند این رساله کجاست بیان اصطلاحات این خط
نداشت چه آنکه ایست بسط و شرح اما اقل را غرض
کافیت و بحسب هر مقام محل بر معنی مناسب خواهد بود
والله الموفق المعین **باب اول در بیان معانی الیاتی که**
ظاهر اشکالی و خطائی دارد بهر آنکه گفت خطای قلم صنع
زفت آفرین بر نظر آن خطا پوشش یابد معنی نه تکلفانه
اولا آنکه از گفته پیر و مرشد معلوم شد که خطا قلم
صنع زفت که اگر از اهلام پیران معلوم نمایند ما از
غایت نقصان که در این قلم میگردید که خطا بر قلم صنع
زفت و این خطاست که کسی اعتقاد خطا در کمال و خانه آن
راه دهد آفرین بر نظر آن خطا پوشش یابد که خطائی را
پوشید یعنی نگذاشت که از آن خطا مرز زد و نایا
اینکه بگویند که نظر خطا پوشش یعنی خطا را می بیند و از زید
حکم قضیه شایسته است مستلزم وجود موضوع نیست چه

تواند بود که صدقش بر اسطعمه موضوع باشد مثل
اینکه بگویند غلط است بر غایت آنکه موضوع باشد و محمول
از او سلو و باشد همچون انسان خجریست و خطا پوشش
در این مقام از قبیل اول است یعنی در واقع چون خطا نیست
نظر پیر و مرشد کامل مطابق واقع که در صنع را خطا
میفرماید و خطا خطائی از خطاست و از بقی خطائی
چند مثل آنکه کانی که خطا می پوشش باشد معنیست
از آنجا که هست بید کایت کوید که آفرین بر آن می یابد
که خطا را می بیند و بدین معنی چنانچه در واقع می بیند بود
ملاحظه نموده و ناقضان از غایت نقصی که در از خطا
و خطائی چند و می یابند معنی تصحیح لسان الغیب در
بقی دیگر است که کمال مترجم برین نه نقص گناه که هر که
و ضرافه نظر بر عین کینه بر کوبالسا از الغیب فرموده که
آفرین بر نظر آن خطا پوشش پیر و مرشد کمال که صفحه
صنع را چنانچه هست خطائی از خطائی چند و خطا چون
در واقع نیست از نظر کج بخوان و پوشیده است از کانی
که بدو خطا قلم زد و کرده اند که در ظاهر و بیا و غیر

بسیار است و فاعل خبر و ترکیب می تواند بود ازین جهت بود
 فاعل قابلند اما حکم خبر مندر که علم باشد مطابق واقع
 دارد یعنی مبتدا نکر خبر است از قبیل بریدن انگشت
 مار که زده که چون متعین بقا و حیات آن شخص است در
 واقع خبر است و حال آنکه جاهل تر مبتدا ندانم ما قال
 سلطان المحققین نصر المله والذین هر چه که هست
 میاید هر چه که ایشان می باید نیست و لسان العجب نیز است
 باین معنی فرموده که **بسیار** و ظاهر بکف قطره است از کم
 بیش کردن این سلبیه چون و چرا می بیند یا بگویم آنچه
 با اعتقاد جاهلان خطاست پوشیده هر چند در واقع خطا
 نیست چنانچه ما نامنضامن در توجیه **بسیار** گفتند
تَقْدَرُ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا أَنْتَ بِمَعْلُومٍ که ناچیز و ناچیز که
 ضعیف تو کردی و نام معلوم که قمار قریش شود که آنچه با اعتقاد
 قریش که است که سبب آنکه باطله باشد بخشد و آنچه با اعتقاد
 قریش این بود که غیر بواسطه این که آنکه عبارت از تخریق
 نسبت بر تباختن از اطراف کعبه در قیامت کرد و در آن
 بوده مجرم مانند روز از **انکلت** و **بکف قطره بسیار**

بر روی ماه افتاد که در حل مسائل خود شد چنانچه
بسیار دیگر گفت ای کاش که من بودی از هنر و
 مقصود ازین کلام مدح محیی بن مظفر است بقرینه مطلع قول
 که فرموده دارای جهان خسرو بن ضربت کامل محیی بن
 مظفر ملک عالم عادل روز از **انکلت** و **بکف قطره**
 بسیار تا آخر قطره میگوید آن بسیار که در روی ماه
 که اثر الحاق گویند و حکم درین سلبیه خبر اندک است یا چه
 بعضی میگویند که ثقیبات بر روی ماه و ضوئه شمس بر آن
 ثقیبات نمی تابد ازین جهت بسیار می نماید یا ساره است که در روز
 ماه افتاده یا عکس دریاهاست چنانچه مدح حکم عینا
 لسان العجب میگوید که این قطره بسیار است که از قلم محیی بن
 مظفر بر روی ماه افتاده درین صورت حل مسائل باشد
 چه بر هر یک ازین وجوه بحث می آید و اعراض نمیشود و چنان
 بنا بر کل واحدا از وجوه باقیست و هر کدام معلوم شد که
 بسیار **انکلت** محیی بن مظفر است بر روی ماه افتاده حل
 مسائل شد و خود شیدا و زور که که کاش قطره بسیار است محیی بن
 مظفر بر روی ماه افتاده بود و این اقبال من است نامن از نیاید

مقبل بودند و لطف کبیر چون دل آید بخار و در ناسو
علی باغ خمار این صفت مقصود از این بیت است که
 که بهشت که حق قضا گزانت میفرماید و لطف کبیر چون دل
 و صفت بدست آمده است و تفضلی است از جناب احد
 و الا در برابر سعی و عمل از شخص چیزی عمل کنجا نبرد دارد
 چه معلوم است که سعی و عمل آدمی چه مقدار است و این
 حمد که عبارت از باغ بهشت است در برابر سعی و عمل قلیل
 آدمی چه بخت و معنی کلام ساز العجب این بخت که دولت
 است که بی عمل و عمل و منت بدست آید و الا که ناسو و علی
 جعفر باغ بهشت در برابر سعی و عمل چیزی نیست و این همه
 وضع و اهتمام ندارد و حاصل که معنی این بیت که باغ بهشت
 در برابر آن باغ علی از زندگان خواهند چیزی نیست چرا
 این معنی مراد نیست بواسطه انکه بغایت بعد است و احوال
 دارد که مراد ساز العجب این باشد که باغ بهشت و بخت حق
 که در برابر سعی و عمل حتی می دهند چیزی نیست بلکه دولت
 عبارت از بهشت فانی و لا اقل بهشت صفاتی است که در
 من الله اکبر بهشت اخلاصی که با جود علی می دهند انما جود

إِذَا سَجَّيْتُ الْمَوْتَكُورَ إِذَا حَقَّقْتَكَ اللَّهُ لَا نَعْلِبُ عَلَى ضَرْكِ أَحَدٍ

بسيط و مجرد و ساده از ماده است محبت است و بنا
نفس است چرا که افق آفاق و انفس است محبت
علم و افعال بسیار نفس است و ازین معنی ایه و انا آگاه
نیت چنانچه از خلیفه بلا فصل سید کائنات و خلاصه
موجودات اعنی اسد الله العالم الی الله الشارح الغائب
صمد منقول است که در تفسیر حدیث من عرف نفسه فقد
عرف ربه فرموده اند که لا یکن التوصل للمعرفة الالهیة
لا یکن التوصل للمعرفة النفسیة حاصل معنی آنکه کسی که
نفس خود را میشناسد برورد کار خود را می شناسد
یعنی نفس بتوان شناخت پس برورد کار خود نمی توان
شناخت از این تعلیق شنیع بر هر حال اما بر انفس نیویا
شناخت بواسطه آنکه تصور امری که در هیچ جای بدن
نباشد و در هر جا باشد و داخل بدن نباشد و در جمیع اعضا
مضروب باشد و در هیچ مکان نباشد از برای جمیع کما
و عادات و عیونیات دارند محال است و مجرد و مجرد
بدان را که شرط فهم هر چیزی است آن پس خالق نفس کرد
مکان هست و الله اما کی نیست چگونه تواند شناخت اندک

۱۰۰

بدست گردوست حیدر و خداست تا توکل کنندگان را درگاه محافظت کند تر اغالب
نمی شود بر ضرر تو بهیچکس

واجب از حق غرض چگونگی ماندن او را چگونگی **زمانه**
که **موصوفات** از **جمله** **خلق** چنانکه **میر**
چند گفت و موصوفات از جمله عشق از لطف انانیت
بالکلیت پاک شدند است و چنانکه عبارت از چهار یکپار
قناست که غایب آری و اضافی و غایب صفاتی و غایب آری
باشد غایب آری عبارت از آنست که سالک آثار و محرمات
در آثار وجود حقیقی تحصیل داد چنانکه بغیر آثار و آثار
نرسیدند و علی هذا القیاس غایب اضافی و صفاتی و ذاتی
میسر نیاید که من مانده که از کدورت و شوا بهستی و نابین
و ظلمات غولشی جنایت برآمدن این مراتب چهار گونه که
بغیر از اسفار اربعه است برای من حاصل شد و فیصل این
مراتب سائر الغیب در غزل و در وقت محراب غصه بخانه
دادند تا آخر فرموده **در آستانش ما مصلحتی وقت دید**
و رزق حاجات ملال که **گفته است** یعنی مطلق و حقیقی
کردن ما بوده و زمین بحث خود ماحتر آستانش و راحت
ما مصلحتی وقت ماندن و الا داشت کردن که گویا
است و آستانش میطلبد و این اشاره بآنکه کریم و وحش قد

1

وتموت ان تتركها... لا تفتل فان الحيلة فيها صالحة في المازن

وتموت ان تتركها... لا تفتل فان الحيلة فيها صالحة في المازن

جانبه وصره... لا تفتل فان الحيلة فيها صالحة في المازن

جانبه وصره... لا تفتل فان الحيلة فيها صالحة في المازن

والقرص والحدیق وحتی جنوی دارد و در عرفی گویند
که زید با عمر و اتحاد دارد یعنی کمال اختصاص و انحصار
پس اتحادی که بسبب ندرت در کلام او طایفه واضح است
از قبیل است بقرینه کلمات بسیاری باز ایشان که شریف
معنی است مرغ دل و لب و حیف بنام اتحاد بود **لف**
بکشدی و زلف باشد و بچشم باید داشت که سوا
برویت حق تعالی قابل نیست و سنی از اهل شهر که گویند
رویت در دنیا کرده اند یعنی رویت در مظاهر مثل صورت
شخص در آینه یا رویه کتاب در کتابت و رویت در دنیا
وجود این مقوله می باشد بنابر اصطلاح ارباب است
لذا لقب می نماید که مرغ دل را صید جمع بنام افتاد
بود یعنی مشاهده و حدیث مطلق مع از کثرت نصیب
شده بود زلف بکشدی یعنی شونات و کثرت اعتبارات
و اعتبارات که زلف در اصطلاح این طایفه عبارت از آنست
رخ نمود و بیجا باشد مشاهده و حدیث مطلق که در بدجای
در جای دیگر می نماید که دارد از زلف سیاه که خدا
که سبزه که چنان زوشده ام می رسد اما آنکه سبزه و سبزه

مجموعه در کیش از ایشان باین معنی کرده که مهر هان
حدیث زلف بر چنین مجانبند بچشم باین **کفت**
رویت معلوم شد که در مظاهر است ظاهر شد که آن بیت
از بیان فارسی که بحفاظت سپرد دوست روزی در شش
بر چهره و ضمیمه وی که مفسد ندارد و تخصیص بوقت
خاص بجهت اعتبار است که مخصوص این وقت دارد و الا
رویت در مظاهر را وقتند دیگر ممکن است **شوی و افق**
بکشدی با سر و وجود که نور کشته شود و نور از او
اشاره بر مذهب جمعی است که از مکی استدلال بوجود
واجب کند چنانچه شیخ الفاروق فرموده زعمی نادان
که او خود شد تا بان نبیند شع جوید در میانان چه هیچ
چیز از وجود اعلی نیست و باید دلیل روشن تر از مذلول
باشد **یا مرد و انداختی که در کشتی نوح هستی که**
بر آتی بحر طوفان را مردان خدا انچه هوشی اند که مثل اهل
بنی کثرت سفینه نوح منی و کینه بنی نوحی و من تخلف غم بنی
ما کشتی من سینه صراط تو شد وقت آنست که بگذری
کین زمانه را بفرمانی از نفس نا اطمینان صد که عبادت از

تَحَرَّكَ فَإِنَّ الْحَرَكَاتُ بَرَكَاتٌ إِذَا عَزَمْتَ فَافْعَلْ وَلَا تَحُلْ عَنْ ذَلِكَ

حرکت کن هر چه بزرگتر در حرکت برکتی و عظیم مندرج است در نگاه ادا که هر کس
بعل از آن بهر زمان

عالم بجز آنست که جبروت و ملکوت و لا هوب باشد
تحت تصرف خود را تدبیر و بطی کرنا آن عالم برتر است
وقت آنست که ندان نواگذاری که دنیا بخیال تو
و خیر الکافر و طغافا عرف کامل همیشه از ذوق طبع است
جستاده دارد چنانچه و لوی یکدیگر ترک اگر مرده است که
من آئی نادر آهوش یکدیگر زندگانی من از و جلد نافر
جاودان اوز من دلی یکدیگر و ناک و ناک و لسان العجب
معنی را مکرر فرموده که حجاب چهره جان میشود عبادت
خوشامدی که از این چهره پرده بر فکر چنان نفس نهاده و
من خیر الخاشع روم بگلشن رضوان که مرغ آن چهره
سبب بر سبب رضوان که چاه در دلت که می روی
ای دل من بخت است که نصیب سالک است که بخت خجسته
که نزاروی هد که سبب ز غدا عبادت از آنست که از آن
میر و کثیر و مرشد و سلوک مبشر است زیرا که چاه که عباد
از افتادن از مرتبه افلاقی است سبب لغت و قدم در
سالک نیست چنانچه مکرر این معنی فرموده اند که قطع
این بر حلقه و هر چه مکرر کلامی است بر این خطره که ای

طریق عشق بر آشوب وقت است ابدی بیفتد آنکه در
راه باغ قاید و و مولوی میگوید راه دور است
بر آفتاب چهره راه دورای بریاید راه بر کمر تو و هر
فرود آئی راه که هر سیکر و آهی چاه در روز و در
فوج در کش و بر و معنی طبع مدار وصال و دامن
مقصود اینست که در دنیا که ترک زندگان بدین یکباره
نشده وصال و دامن کشاده و حلقه است محال است
بلکه اگر کاهی رو دهد کالبر و خلف بگذرد چنان
حضرت سید کاینات فرموده اند مع الله وقت
بیتها فی ملک مقرب و لانی مرسل و در حال دیگر
فرموده که و انما لیغان علی قلبی و لانی لا استغفر و الله
فی کل یوم سبعین مرة چه استغفار از همه نزل و از
اعلی بر ادنی است و حسنا لا بر استیاف المقربین و الا انما
ص معصوم از جمیع ذنوب اندکی و صغیر و صغیر
و غیر منقره پیش از بخت و بعد از بخت پس حال است
دستگاه و حلقه که یک خال خواهد بود و وجه دیگر

اینکه روح بمنزله در کس است و بدن مرکب تا از یک
از مرکب پیاده نشود از اینها که یادش می راند
دهند **حقاقتا که در کتب قدسیه آمده است که اینها**
هستند یاد داشت **علم** **و** **حقاقتا** **باصطلاح عرفا**
معرفت که ذات حق سبحانه و تعالی است و حکما نیز فوق
اند درین که معرفت که ماهیات ممکنه اند و رعایت
صعوبت می باشد تا باو هیچ چیز در حد و عرض عام
بجس و خاصه فصل ششم است و حکما دلیلی بر
استیاز ندارد که در وقت سلیم و حکم مقام برهانست
و از نابینا معلوم صلوات الله و رویت کرد
ما خطریا که در حق و در کمال و از حضرت باقر
علو اولین و آخرین صلوات الله و سلامه منقولست
که کلامی بر توبه با و هر اسکر با و معاینه در مصراع
شکر مرود الیکم و لعل الفل الضعاف لیسوا من الله
و یاتین فانه ذلک کمالها و توبه از عده با نقصان
لن لا یتصف بها و هكذا حال العقل فیما یصفو
الله **تعالی** **و** **بر او** **و** **بجست** **است** **دیده** **آیند** **دار**

حق

طلعت **است** **چون** **انسان** **مظهر** **اسم** **جامع** **جمع** **اسما**
وصفات است بخلاف ملائکه که مظهر اسماء ثقیه تبارک
مثل متوج و قدوس و سلطان مظهر اسم مفضل و
انسان مظهر اسم باشد که مظهر بر جمیع تعینات اسمائیه و
صفاتی باشد پس بقتضای ما و سقوا رضی و لا تمات
و لیک و سقوا قلب عبد المؤمن دل را پرورد و محبت
بلکه سرادق جلال و محل نزول اجلال او خواهد بود
و چون انسان بدین عالم را بمنزله عین است بر حاضری
است که دیده آیند و اطلعت است و درین غزل این
معنی را مکرر فرموده که بی خیالتش بیاد منظر چشم زانکه
این کوشه خاص خلوت است چرا که چشم مراد از بصیرت
نه با صوره بفرخیال زیرا که با صوره طاف و یلدا آن
جمال ندارد که لا تدور کما لا یحسار و هو بدک الاضواء
اگر کسی کو بدک هرگاه انسان مظهر و بجای احدیت جمع
باشد پس بجای فوقان متصور نیست پس حضرت
کایات درین مرتبه مزیه ندارد جواب بیکر آنحضرت
که مظهر جمیع اسما است بر وجه استوار اعتدال است چنانکه

جمع اسما و صفات بر وجه اعتدال و استواء در آن
ذات مقدس جلوه گرفته مانند وقتی که آفتاب
وسط السما باشد و بتقسیم باقی علی السویه باشد
و شخص در آن وقت شایسته چنانکه بر این نسبت
آن حضرت نماینده است آری زمان خواجه وقت
استواری که از هر ظلمت ظلی جدا بود بخلاف آنوقت
اگر چه مظهر جمیع اسما و صفات هستند اما بر وجه
اعتدال نیست بلکه افراط و تفریط در آن است
و لهذا بعضی غصیه شد برای ایشان غالی است و بعضی
صفات دیگر و شوق بدیده که ملائک در مظهر و در
کل آدمی در شوق و بی حیا و در غفای غایت که میخیزد
با اصطلاح اهل عرفان و عارفان و حقیقت انسانی
که جامع جمیع عوالم و عوالم و امور جامع است
محل می معرفت الهی است و بیانیته با در حقیقت است
چنانچه چیده دیگر دلالت دارد که آسمان بار امانت
نخواست کشید و عرفان تمام می تواند زدند
بعضی بر مظهر اسما جامع و مجمع الاضداد است

که در بگو و در وی و ملکی انسانی با تو است هر آنچه میانی آن
و چون فقط وحدت از حضور و غیب مطلق و عالمی
بقوس نزولی و نزول نمود بی آنکه مکان خود بکند از دل
برقی آفتاب و غایت و مانند معنی از ضمیر کاتب صفحه
کاغذ و بیاد و ناسوت که عالم انسانی باشد نزول و در
بکسوف قیامت معین شود مثل معین بنیاد و بنا
الفت و کلمات و عالم ملک و نهاده و بیشتر از مجزوات
و ملکی و است چنانچه الفت از مردم یا قصور و نشین
زیاده از الفت با است مکرر جاعی که دیده بصیر نشان
بکلی ایما هر نور و وحدت کمال گشته رنگ کثرت قیامت
و غبار عالم محسوسات و در راه بصیرت ایشان نشسته
مثل اند معصوم و محله از اسلم که در راه و کثرت
مشاهده نور و وحدت و بیاد و در عالمی و بیاد و معانی
نشاء ملکوت و شایسته عالمی و لاهوتی اند و بعضی
مقتضیان اما و حضرات که در تعلق چنانچه از امر و
افشاند اند کاهی این معنی ایشان را در می بیند که با عالم
مجزوات و طبقات ملکوت و بطریق هم بر شایسته و در

لسان النبیر را روی داده و با نیتی که با ملکوتیان
شده و در نیت میفرماید کرد و در بعضی البقیه
نموده که انظار ملکوتی در میان روزند یعنی مظهر
و نکره نشاء انسان می نمودند چنانچه در حسن مطلع
این غزل نصیر می با نیتی نموده که ساکنان حرم حق
عقاف ملکوت با نوحان نشین ساغرستان روزند
و بجز که اهل کل آدم بهر شند و چنانچه معرفت از آن
معنی این علم البقیه بود که در وقت خلقت ابوالبشر
حضور صاحب این کار کرده اند و در بعضی البقیه
دیدم یا آنکه در نیت می با نیتی نمودند و مقصد
لسان النبیر از اظهار بعضی و چیز است یکی بیان الحقایق
مرتبه کمال نشاء انسان به نیت ظاهر و با نیت
افضا و روح این نیت است که در نیت فیض روح
یعنی درجه او مرتبه است که ملک ببال بود از آن مرتبه
نمی تواند رسید و در مواضع دیگر اشعار بران معنی نموده
که در شتر عشق ندانم که چیست قصه مخول بخوابم
کلامی بهر حال آدم روز بر در میان عشق این ملک نشین

معنی

کوی کاند انجا طیف آدم محمد کرده اند کافی الحدیث
القدسی خمرت طیف آدم بیدتی اربعین صبا حاتج
عطار در ترجیح حال انسان بر ملک میفرماید که علم هست
انجا یکبار است قدسیان را طاعت بسیار هست
قدسیان را که هست و در نیست در در اجزای آدمی در خود
نیست در پیش آورد کرد و میدان در اهل دل از در
نشانند در که بود در مانی صدف در که آه صاحب در
باشد که در و در این که این مرتبه عالی برای انسان بخیر
فضل و بعضی عنایت جناب احدیه است بهر کتابت
اجتناب چنانچه در بعضی مواضع اشاره با نیتی فرموده
برجت سدر لعل و لعل و در نیت کش چو بنود از آن موج
کویند که این که عطای این مرتبه فضل است از تجدد
و کوشش خود بر وجه و اوقاف بطریق انصاف نانی نیست
برقع از چهره می کشاید چه هر که کلی مرتبه نموده از آن پناه
می معرفت شان معلوم است که کل مرتبه هر که نیست دارد
و اصل اصلی از او نمی آید بلکه در و قابل محض است هر که
که فاعل بفضل خود بر او عنایت فرماید بر برای آن خواهد

بود و مقتضای قادیان است و گفت غیر من روحی
له ساجدین ملائک و عظیم و نکره مکرر و معظم
درگاه الهی باید نمود چنانچه آستانه پادشاهان می بود
و عظیم و توقیر می نمایند با انکه شک و شک نیست
امان بار امانت توانست کشید و فرموده ان بار امانت
دیو اندر زنده مراد از بار امانت مظهر اسم جامع بود
است که موجب معرفت ناته است و چنانکه در قرآن عز
وارد است اِنَّا عَرَضْنَا الْاٰمَانَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ
اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا یعنی آسمانها و زمینها و کوهها و انسان
و قابلیت این مظهر بر تداوم است که من انشا فرمود انکه مظهر
اسم جامع بر اسم و معرفت کامل تحصیل نماید مقرر و معارف
فرمودند که در انجا احاطه است بجز از لسان القیاس که
فرموده حقا که در زمان رسیده ام انان که سالکی
امانت و فاکند یعنی اگر مقتضای مظهر بر اسم جامع
بفعل آورد و بعد از قوای و جملات کرده از طرفین افراط
و تقوی احتراز نماید و نفس خود متخلی از ذایل و محلی

نقانی

فضایل

بفضایل سازد و چنانچه بنویسند نقل نموده بقوس عرض
بمیل خود رجوع نماید و در این او بدانند و قوس نام کرده
و بحکم صبر بنده او را بقوه ندای یا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ
ارجو الله ربک و اخصیه مرتبه بمیل اصلی خود رجوع
نماید هر آینه فانی از خود و باقی از حق خواهد شد پس
صاف و است که هرگاه و فایده خود کند و فرموده امانت
امان از فنا یافته و باقی بقاء باقی خواهد شد و لا تحزن
اَلَّذِیْنَ قَاتَلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَالُهُمْ اَبْرَارًا لِّاِخْوٰتِهِمْ
یَرْزُقُوْنَ اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَآخُوْفٌ وَّلَا یُمْرُجُوْنَ
بر در و حجاب عشای ملک تسبیح کوی کاند از انجا آمد
آدم نجر میکند چون آدم ابوالبشر مظهر اسم جامع
و جلالت هر دو است چنانچه فرموده اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ
بیت و حق و طبع آدم بید از بعد صبا احاطه
مخلوقات که مظهر اسم واحد پس بد واحد مخلوقه
چرخ انسان که مظهر اسم جامع الموصول ملائک رحمت که مظهر
سبق و قدوس اند یا مظهر اسم فناء و جبار چنانچه فرموده
عذاب بالمره اسم مصل و منکرند مثل شایع الاخر و

و این جهت که مظهر امامت جامع است نیز مسجود ملا
شده میفرمایند که در میخانه عشق که عبارت از جمعیت
جمله آسمان و صفات علمتعالی از ایجاد است ای ملک تسبیح
کوی نذیر و قدس بجای آورد بر کمال قدرت بر چنین
مخلوق و غیر ذلک زیرا که طیف آدم در چنین موضعی
نخبر کرده اند یعنی جمیع اسماء و صفات جلالتی و جلالی و
او تعبیض نموده اند و از ایجاد معانی ایات دیگر که مشتمل
بر ذکر آدم به همین معنی است ظاهر شد مثل در اندک پر نور
و تجلی آدم زد عشق پیدا شد و آتش به عالم زد جلوه
کرد و خست دید ملک تاب نداشت عین آتش شد از این غیرت
در آدم زد خواست تا جلوه دهد صورت خود را بعبود
خیمه در بار که آب کل آدم زد بر پیر **بر پیر و بر پیر**
شیخ جبر که در عهد نو کردی و او را **آورد** مخفی غایت
که اهل عرفان در بعضی اصطلاحات خود فعل از کون
زده اند چنانکه مرغ که کبر و ترسانا شد میگوید و میزند
کامل میخواند چه او ایمان با مورد باطل اصلا ندارد
و کفر عبارت از استعانت و چنانچه سزاوارتی میباشد

باطل میباشد و چنانکه اول مقدم است ثانی مقدم است
و مشهور اینست که مراد در این مقدم از پیر حضرت است
است و مراد از شیخ آدم صوفی میفرمایند که من مرید
غلام یا ملازم حضرت امیر المؤمنین ام و این آدم همان
من مرید جبر که در عهد نو کردی که گفته می شود و خودی
و او با وجود آنکه وعده به خود زدن نکرد مع غفلت
خود و به پیر تفاوت ره از کجاست تا بجای او از این
راهی از برای و بدست مشهور عطار بدست می آید من
که بر مرکب خانه بنا کردم شدم بر بالک خانه و کبر از اندام
کردم از آن ماد که من زادم که پناه شدم جفتش از آن
که میخواستند که یا ماد زنا کردم یعنی من آن کاسلم که
خانه عشق بنا کردم که بقدر است که بر عبادت شاخ
بنای کنند خرامی مسجد کو و خای صومعه و اهل عبادت
و مراد از امضا خوانده از آن ماد که من زادم آه
یعنی از پیر و مرشد که بقا از او یافت چه وجود فانی
نیست و یکباره با او یکی شدم مثل چمنک جوی و چمنک
لحی از آن مراد راه خود میخواستند که با آنکه مراد از او زاده

دوین عالم

بود و حجت تمام بلکه یکی گفت که امروز بهشت
 نقد حاصل میشود و عده فردای را در آنجا ببرد
 مقصد از این بیت آنکه هرگاه در بطور نگاه الی بهشت
 و عمل متعلق با خلاق الله بقدر استعدادی که داد
 کرد بدو از لذات در تحلیب و بطور جفا و عجز و ان
 ملتذ شد این بهشت نعمت نیست و آن لذات است
 یافت و عده فردای غلط زاهد میگویند بهشت فرداست
 نه امروز نسبت است نقد جز اهل میگویند در دنیا
 معترف نیست و منحصر در آخرت است چرا این عده در
 باور که بهشت منحصر در فرداست با آنکه من میداند که
 در دنیا نیز این بهشت است چنانکه در آخرت اگر دیو
 طبعت و بهشتی هم اینجا و هم آنجا در بهشتی و کلام
 نشان القیاس معنی ندارد که فردا بهشت نیست و چون
 مقصدش این باشد که در مواضع دیگر تصریح بوجود
 فردا و فناء دنیا نموده اینجا که میفرماید فردا بهشت است
 حور از برای ماست امروز نیز باقی روی و جامه می
 گفت که کفر و لغت کراه عالم کرد گفت اگر بنده خرافات

است در این بیت
 نشان از این نیست
 که هرگاه امروز
 بهشت نقد

عجیب

و غیب و آید جز زلف باطل و عبادت از کفر است
 و اعتبار از است بر نافع از مشاهده نور و حیات
 و ظهور و وجود مطلق دای پوشاند یعنی گفت که کفر است
 که حجاب نور مطلق است مرا کافرا و کراه ساخت و از
 مشاهده نور و حیات حقیقی محروم گردانید و در
 من گفت که اگر دانشمند و محقق باشی هر آن کفر است را
 بوجدت برساند که فی کل شیء لایة تدل علی انه واحد
 بر پرده هر روزه همان بحال جان فرای روی جانان
 و در عزت بکر اشاره با جمعی فرموده که که چنانکه
 زهر بکشد پس مسلمان که شود باده خور و کافر کیست
 در این بهشت و در این لغت بیان نا اید و نکند
 از این بیان و فردا این بهشت است بهر که در روز
 المستحق سبحانه و تعالی باز بر آدم است که و از اخذ
 و ملک من آدم من ظهورهم و ذریهم و اشد هم علی
 انفسهم الشریک فاولوا بکی و چون آن اموال است
 بمقتضای کل ما ثبت قدرا منع علیه خواهد بود چنان
 در غزل دیگر میفرماید که ما جزای من و معشوقی مرا بیا

عظام

هر چه آغاز ندارد بر نبرد انجام و تکلیف غیر حقیقت
آنست که مکلف مذکور عهد اول باشد از برای مکلف
مکلف ساختن مکلف را یا از دهند از عهد اول
پس هر که درین شاه تجدید عهد نمود و بر بویکتا و
و بندک خود او را نمود بیعیم بفرمود و لا بعد اب
ایده که فراتر از عهد اول باشد و مکلفی طلبی و رسید
فستیم و در طلبی طلبی را داده و حرم وصل بنده را
بکلیاتی و مصطفی زادی طلبیم معرفت حقیقی که
عبارت از حرم حرم وصل شد است یکی از دو طریق
مستقیم است اول تصفیه سر و غلبه باطن بدو الحکم
و دوم مواظبت که از راه سالکان طریق و اولیاء
وادی حقیقت است سلوک راه حرم وصل که ایشان
سالکان مجذوب گویند و در حقیقت عقیقه از طریق
تجلی است الوهیت او را در رسد و بعد از از خوری
خود بریاید و محو سازد که حقیقت من جلیات الحق
خیزش عباده الثقلین و صاحبان جذب را بخشد
سالک گویند و معرفتی که از راه فکر و استدلال رسد

مراد

مهر

معرفت حقیقی نیست چه خطای در از طریق نیست که ابتدا
جنس بر من عام و فضل خاص است و اهل نظر را در
بغیر از ذوق سلیم نیست و معرفت از راه و حقیقت
اینجا است در صورت لسان الهی بیغیر باید که کشاد
کار بسته را مضطرب است در اینجا که مقام محرومی خود
چنانچه در موضع دیگر بیغیر باید بود اما که در سبکها
بکشاید که از کاف و رجسته را بکشاید چرا که از راه
راه حرم وصل که تصفیه سر و غلبه باطن بدو الحکم
عبودیت است نداری پس یکدلی از در سبک که مقام
مطلوبات زادی کثیر نقطه خالی تو بر لوح مضطرب
زده مگر از مرد ملک بدو سدادی طلبیم اگر بدید که
سره سلطانی بر رخاوند و من سیر سلطانی حرف میر
سلطانی که خاصیتش آنست که هر کس آن سره را در
کشد از نظر هائیل میشود و هیچکس او را نمی بیند و نا
کسی چیزی نمی بیند و می تواند برود مع هنداسیکو بدو
رویان بر شتابا با انکه نمی بیند دل را می برید چه عشق
نماند و بر رخاوند حسن خلقی در از در چرا که خطر و نما

و بصطلاح آنکه اشکار و نهان و حاضر و غایب و باطن و ظاهری
 است **تجلی** هر چه که در دل خود را بمقتضای **لا اله الا الله** **صفت**
سیر بدانکه جمعی که در خود را بمقتضای **لا اله الا الله** **صفت**
 می نمایند بقدر صفای قلب و نورانیت باطن صورت می شود
 و هادی خود را که مطلوب ایشانست مثل حضرت صاحب الامر
 نورانی می بینند اما بنده هیچ صفای قلب و نورانیت پس
 اول برهان آن نورانی می بیند ایشان ظاهر می شود در اصطلاح
 این ظاهر آنرا که می گویند و بعد از آن که صفت ظاهر را
 شد و نورانیت دل برقی نمودن آن صورت را روشن
 می بیند از آنکه می گویند و همین که بر آید روشن تر
 می شود و می گویند و صراط اول اشاره با معنی است چنانچه
 هر کس از اصطلاح این ظاهر خبر دارد عملی قطعی دارد که
 همین معنی خواسته و لا اله الا الله یعنی سیر می شود و مرتبه
 فانی و مبدء حکم از فانی نادیده اضافی و فانی صفت
 و فانی ای معنی اول اضافی و نادیده می شود و بنده
 که فاعل و حقیقت همین یکست و در فصل صفات خود
 که در این کتاب است که در این فصل صفات خود می بیند
 و در این کتاب است که در این فصل صفات خود می بیند

کلمات کفایتی از این فاعل
 که در این کتاب است که در این فصل صفات خود می بیند
 و در این کتاب است که در این فصل صفات خود می بیند
 و در این کتاب است که در این فصل صفات خود می بیند

ذات را چنان ببیند که موجود است غیر مستقل داخل وجود
 حقیقت نیست حاصل که هرگاه صفتی قلب سر برده داشته
 باشد در هر مرتبه خبری شست و میشوید اول اضافی در مرتبه اول
 که کل ببیند و در صفات در مرتبه دوم که لا اله الا الله
 سیر ذات که سر و می بیند و می تواند بود که معنی آن باشد
 که اضافی خود را از ذاتی باطنی و در فصل باطنی از او
 سر و می بیند و در این کتاب خود را باطنی و در فصل باطنی از او
 و می بیند و در این کتاب خود را باطنی و در فصل باطنی از او
 مرتبه خلق باطنی الله بعد از آن ذوات اعتباری که وجود
 اصلی فاعل بذات ندارد و وجود دارد و ذات اعتباری از صفات
 نظر می شود که خبر از مطلب حقیقی در نظر او بطور کامل و تمام
 هرگاه اصطلاح این باشد که هر چه که لا اله الا الله اصطلاح
 شایان خبر که عبارت از سیر است که صاحب معجزه تا
 ایشانرا عمل از این ظاهر فاعله دهد یا لا اله الا الله عبارت
 از سیر خبر از این ظاهر است و ندارد و عمل کل از این ظاهر
 بر آید این معنی نمودن از علم بر این ظاهر است **اصطلاح**
اصطلاح هر چه که در این کتاب است که در این فصل صفات خود می بیند

صفات

برهان

جست عبارت از این است که گفت و عینات و نفعات که
ظاهر بیانات دانند و لغت عبارت از این که از آن و نفعات
نزد جلوه و از آن جهت معلوم دانند این حالت که از آن است
و از آن جهت که در آن تفکر و از آن جهت که از آن جهت
چرا از اول بر وجود سوخت و در آن جهت که از آن جهت
و از آن جهت که از آن جهت که از آن جهت که از آن جهت
از آن جهت که از آن جهت که از آن جهت که از آن جهت
که از آن جهت که از آن جهت که از آن جهت که از آن جهت
مقصود بمقصود رسیده و اینست که هرگاه از نفع طلب
بظالم و بر سداهل منطوق از این است که میگوید و این
معنی که اشاره فرموده اینجا که میباید گفت که گفت
که راه عالم کرد گفتا که بدانی هر دو در هر آید **خدا که**
شالیک گفت در جبهه که یار و در پیشان که شایسته تحمل
که برادران باشد که در میان این که از آن است و نباید
یکی گفت که معنی حق تعالی است حتی آنکه یار و در پیشان
آمر و ظاهرش است که در شد کامل یکی گفت و در جبهه که یار
یار و در پیشان از آن جهت که از آن جهت که از آن جهت

نورانی

بجای هر که است که البته مغفرت نمائید و میتوان که
خدا که عبارت از آنست که میگوید که حضرت ما مورد بود
که کسی نگویید و حضرت مخالف است امر الهی نمیکند جبر او که
آیا حضرت شایسته که برای المؤمنین حیدر از آنجا شنید و مع
حیرت بدین طریق میشود که حضرت سید کائنات نام
بود که این مرد را بفرستید و بچشم که نمائند و افشا و افشا
و حدیث جمیع که در آن است و اینست که از آن جهت که از آن جهت
حضرت امیر المؤمنین هم غیران سرور نیست یا از آن جهت
شنید و چنانکه بینه عبارت از آن است که از آن جهت که از آن جهت
که شایسته که عشق ندای کند بدین که کسی که گفت حق
ما مورد شنید و درین بیت دقیقه است و معنی از
که میراث که از آن جهت که از آن جهت که از آن جهت
چون خلق سلطان عشق پیدا کند ندانند که حافظ
خوش باش خوش باشد است بعد از صحیح مخرج و از آن جهت
لغات محقق نماید که معنی عبارت از آن است و اتحاد با معشوق
حقیقی است که موجب قیام از صفات عالمی و باقی بقای معشوق
بجانب و حدیث است که همیشه در من جبهه از آن جهت که از آن جهت

الحی

که معنی صلی الله علیه و آله
از آنجا شنید

است

اِنَّ شَرَّ عَلَيَّ خَاجِكِ عَلَيَّ مَكَدَةُ اللَّهِ اِذَا فُتِحَ عَلَيْكَ شَيْءٌ لَا يَمْنَعُهُ أَحَدٌ لَّا تَحْتَفِ
عِيَالُ اللَّهِ

از واجبه که ناظر باشند بمن نزد يك معشوق تا محفل او را دوست
میدارم و از غایت و سینه با چنانکه در عرف و بگویند که قلا
بالا فانی کمال القادار و با من القادیر هم سینه اند و بخت بایم
کهن چشم و گوش و دست و پای و معشوق و این کما به از غریب
و فرط القادار است پس هرگاه از غایت قریب کو با او متحد
بمن بیند و بمن بشنود و بمن راه میرود و بمن میگردد و بمن
و شنید و و رفتن و رفتن او با غایت من است پس در این صورت
زبان عید کو تا هست چرا که گفتن او از غایت با غایت غیر از گفتن
خالق است چنانکه می گویند گفتن و زبان را گفتن با شاه
پس بگویم که میدان زبان که گفتن سلطان معشوق که در جیب
اصلاح از لباس فرزند و فانی و جودیت مرا می شناسد از
عین ظاهر و از آنکه حافظ خوش باش که زبان خود معنی را
دیگر است پس گفتن را بعد و معنی بسیار که و از انظار فوق
میان این چند که من عرف الله کمالنا و بعد از من عرف الله
لنا جلوه ظهور می بخشد چهره در صورت زبان عید کو تا
منه و زبان عبود شده که انشرف و اطول است و دیگر انسان
یا معنی فرموده که در پس آینه بطول صفت و انشرف است

خامس

در بیان

بر و بنویس حاجت خود را برکت الهی چون شود و بر چیزش نشیند و او را امدی
و ترسی از غریب خدا

از گفتن بگویم که با رها گفتن او و بار دگر بگویم که من
دلشده از ده نه صحت و سیوه من کو خوار را که کل من از کلمه است
که از آن دست گری و دردم میرود و با غایت که بگویم روزی صحت
کل با بدش بر جیبانی خوار و صبر بلی با بدش ای و الله
بند و نشود و بر پیش آستان مرغ و بیک چون بدام افتد
مخل با بدش نازها از آن و گوی من است از این بگویند ای
شوریده که آن چند و کل با بدش معشوق از آستان ای کلام
نصیحت مالک داده خواست که با بدش کار می کرد و راه مطلوب
بر او میرسد صبر نماید بلکه خوار را که با بدش است چهره
با غایت بواسطه پنج روز و صحت کل سال در آن تحت سنا
و چون بلیل صبر باشد مالک داده خود بواسطه ظهور معشوق
ابد کجا شود دارد که گفت و مگر و طاف و بیت و بلند با این
راه را بر خود هموار نماید بلکه بر و وقوع مکار صفتان صبر نماید
که با بدش طبع کرده در بیخ راحت از چو شد مطلب بزرگ کرده
تو تپای چهره که است و لوح و لجر المفاصل و دست
که حرفه کو با بدش نداد استاد معنی لوح در صفا از
اغیا است که بگویم که ای جلوه ظهور ذات احدیت که القضا

از دست بخت جانها از حضرت امیرالمومنین و امامالمؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه مروت کرد الا
بشارتها الى المذات الاحدية و جانها اصل جمع حروف
الفتحة كما الفج کرد الى ذال خواهد شد و عجيب
متعين بجانها جمع حروف ذات احدي اصل جمع مخلوقا
است و ظهور آن مع بعض اليقين في الجاهد هرگاه که
بفقد شيری شد از دست برحق بگذاردی الفت و اگر هر
رشته قدری بر کردی صورتت نشاسته و علی هذا
القياس مفر ما بدینکه استاد از چیزی دیگر اید منیلا
بغير از الفت و دست و همت است عظمی و عظیم
کبری **طیغ است عشق آدی بری از آدی دریا**
بهر هر وقت غالی آدی بری و سایر موجودات بقضای
کنند که از اختیارنا عاجب از اعرف خلق الله که لغز
عشق پس از آده غالی محسوس آن کن که بعد غالی
ایجاد کایات بر می چهره کنی که وقت غالی بران مرتب
شود در حقیقت وجود و دانش علی التوابع است پس
هرگاه سعی کنی خواهی رسید که روانان بناهد و

میشود

۱۱۱

فَمَا لِهَذِهِ لَمَّا بَلَغَ الْإِلَهَ كَمَا تَدْعُوهُ أَنْ تَكُونَ
وَحْدًا وَبِكُمْ تَعْبُدُونَ أَنَا نَعْبُدُ اللَّهَ حَقًّا وَحْدَهُ
لَا كُفْرَ تَوَلَّى كَيْفَ يَأْمُرُ الْكَافِرِينَ الَّذِينَ
يَقُولُونَ لَا مَقْرَبَ لَنَا مِنْ اللَّهِ فَكَيْفَ
يَعْبُدُونَ اللَّهَ وَبِحُجَّتِهِ يُقَرِّبُونَ
الْبَشَرَ لِيُحْكَمَ مِنْهُمْ وَيُنْفَقَ مِنْ أَثَرِهِ
وَعَلَى الْيَوْمِ آيَ الْيُسْجَرُونَ

لَا تَكُنْ فِي غَرْفِكَ خَائِفًا فَفِيهِ الْخَيْرُ لِنَاءِ اللَّهِ تَعَالَى
فَارِ اللَّهَ لَطِيفٌ بَعِيَادِهِ

سپید

خلق الامکان علی غایب کائنات است چنانکه نور مبارک است
از جبین بنا حضرت آدم صلی الله علیه و آله در نشان بود صوفی
ملایک در سجده آورند زین برین می تو کردند که وظایر و
محاسن حق سبحانه و تعالی بجمع اسماء و صفات که در حسن تو معنی
مشاهده نمود که خارج از طور انسانی بود و از حوصله
ملایک و ملائکه بود پس در حقیقت ملایک بعد از حق سبحانه و تعالی
از جمله حقیقت حق صلی الله علیه و آله و سلم نموده اند و نشان
با جمعی در غزل دیگر فرموده اند که بذر بالایی که خود سر آمد
چه عجیب چون نور حسن تو بود از اسماء علی پیش **عکس و عکس**
روایت جلد افتاد عارف از حقیقت حق و طبع خاتم افکار و
باصطلاح عرفا عبارت از ذات من حیث هی حضرت وجود
مطلق است که جمیع ذرات در بر تو نور او ضعیف بلکه مندرج
و مندرج اند و حقیقت حق نیست از انبساط و تکلف کی شایسته
حق پر تو ذات که در این عالم که قلب غافل از این افتاد از بابت
نور آفتاب که بر حق قرب باشد از غار از غایت انبساط که خود
لایزال نور دیده بلکه عین آن نور خود را مشاهده کرده و طبع
خاتم افتاد و بنداشت که آن نور اینست از ذات خودش نشانی

آن

بیش از اراده خود و ترساک که خیری را و است آن شاه سلطان علی که برتر از خداست
توجه دارد و بسیار دود

از حق جنت و طبع خاتم افتاد و انانیت گفت چنانچه نور و طبع
چون بری غالب شود بر آدمی که شود در مورد وصف مردی حق
کفشان بری که کند بوی زین سر می که زن سر می کند بود چون
بر بر آن در مرقا نون بود کرده کار آن بری خود چون بود
آدمی رفته بری خود او شده ترانه الهام نازی گوشه بود
بجود آید نداند که بک لغت چون بر بر اهست این ذات حق
پس خداوند بری و آدمی که از بری که باشد از دیگری و
از حق افتاد است که انانیت عارف تر و عرفا که نیست جز
که آن قول حضرت و انانیت عارف و کفر و طعن است و انانیت
باین فرق نموده است که نشان الغیب نموده در برای انانیت
و در بر او الفضول دارند یکی قبول و یکی دستان و چه بر او الهیست
از عکس و عکس و عکس و عکس و عکس و عکس و عکس و عکس
که در جلد افتاد معنی این همه خلافت که در آفاق و انفس
مشاهده میشود بکفر و عکس و عکس است بلکه عکس است
الو هیست که در مراتب و احوال جلوه گرفته از جلال آفتاب
که در دنیا که از شیشه الوان ساخته باشد باید که نور
آفتاب اصلا آن آن بنظر نیاید و عین کربک بر نور آفتاب

اعلم ان الحصر والشك لا يزيد في رزقك والشك في
هذا الاكثر خيرا

باید

بر آن ناید هر قطعه بشکلی و لونی در نظر جلوه نماید
من و تو عارض اند و در بدنه شبکهای شکاف
در بخشش و قصه کائنات و رفت **کاکه شکاف**
او نیک سر انجام افتاد یعنی در شایدها لایک ظاهر
بلکه شاکر و خائف باید نیست چرا که در تکجا و دیگر
بعد الفناست نه بخیر جنبه صبر است و لا تحبب الله
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم رزقون
ما انا لله من فضله **چرا برده در بخشش**
کسی بخیر و در خود بخیر **باید** یعنی چون خاک قطع
رشته هر کس بنشیند و در آن میکند هیچکس را وصف
این حال نمیبرد و در خود غواهد مانده که کل شته ها لا
و جهنم در صورت هر صورت که در رخ ناید شادمان
باید بود و از روزگار بگذرد و با دیگر جانها فرموده اند
چه جای شک و شکایت که نقش نیک و بد است که هیچ
هستی رفقا اهدا نماند **اشکان** **چون رفت در بخشش**
روکشیده **سدها** **روزی** **شکست** **چون** **باید**
مهر و کرمین و سکون و یا اصطلاح عرف سابق و پاک

در

بهر که در بعضی شدن و ترک او درون زیاده نیکند و روزی ترا و ارامیدن بهتر است

۳۱

در نماز و سایر اگر کنی و یا **زاکر** **در بخشش** **خیر** **باید**
بدر آورد و بشکاف **ببویخت** یعنی در بخشش و در بخشش
که در و شکی تابع است بلکه آتش و شایسته به حال
عالم را از آخر و سلب کرد و در نمود و وقتی که در نظر جلوه
که نیک و چاره فایده از آن نور بصیر و بشکاف **ببویخت** **ببویخت**
آنکه بدیدار تو مشرف کرد و در وقتی که خوردن به حال تو نظر
آید و شکی چشم بدیدار باز کرد و دیگر آنکه بشکاف از این
بخت **ببویخت** که غیر تو را مشاهده نماید و این یعنی است
عظمی که در بدنه جز بحال تو مشرف نکرد تا نیند چشم بویست
دیده روی دیگری برده و غیره قضایا در بدنه یعقوبیت
و از این جهت صدقه را ببویخت که در روزان قدی است چرا که
در زمان قدیم سختی نبود و صدق هر کس که قبول میشد
اقتی ظاهر میشد و آن صدقه را ببویخت چنانکه در حکایت
هابیل و قابیل مبطور است پس اشاره است که این صدق
امروزی نیست چنانکه بینه نماید اجرای حق و معصوف را
پایان نیست هر چه آغاز نماید و نه بدیدار انجام و محتمل که
با اصطلاح فارسیان که عظمی اقتی نماید حرف زده باشد

چیزی که آتش قبل از این بوده که کتاب زنده بازند
عمل نموده اند و قیامت از این بود که هرگاه خواستند
که شکر عظیمی بجا آورند و قیامت از سر بردی آورنده اند
میخوانند و نصف زنده را داد بقدر آتش است چنانچه
نزد وی در شاهانه اشاره باین معنی که عظیم آتش است
برستش نموده نموده و فرموده نکوی که آتش برستاند
هر چند خاص بر دین بداند که آتش در آن عهدشان قیامت
از آن که کسی خراش نموده **خبر عشق زبان همه خاصان**
که کباب نفس در دهن علم اقدار یعنی استیلا بر عشق بقضا
من عرف السکال لانه زبان خاصان که عبارت از افعار فان
برید از جوف آن که می بیند که عمویشا در تسبیح خوانند
نویسنده لا یجوز علیه و نیست و ندان از این معنی بود که چنانچه
در عهد و از جمله ظهور یافته چنانچه بعضی عرفا گفته اند
حق بر عروس جمله ذات مستوحش این کبریا و کبر و
نکاه دارد و در وقت که بر یون حق بر ایشان عبارت از توبه است
که مظهر انوار خارج محمد و عمار در شرح فرائد العجا که رتبه
است از شیخ محمد الدین کبری و غیره باید که هر زمان نفس از حق

مهرور

که نزد وجود مطلق مفاض است از غیب هویت و اجزای
این عالم فایض میشود چنانچه فیضان حیات از روح
اجزای بدن و حیوانات آن حیات در بدن حیوانات ظاهر
است از اثر آن فایض است چنانچه عالم ایست که هر نفس از
حیوانات که مظهر مایش و چنانچه حیوانات جمیع در هر نفس
بدن هر که اشاره بذات مطلق است و غولند لیکن علم عالم ندانند
و ظاهر ایا بر انفس عبارت از این است که برین مطلع شود و در
نیت که حکما بگویند که مکی چنانچه در حدیث محتاج به علم
است در بیان محتاج به علم است همان فیض نفس رخا می خوانند
که عرفا بگویند انفس مختلف است و هر یک در سطح
ظاهر از این نیت همین است و فرموده حق که متضمن ذکر هویت
در این صورت و بگویند انفس قد یکشد اشاره ببدن خود
که نفس باعث طول عمر میماند و هر نفس که در او و عید
میتوان کرد بواسطه قدیم کرد و مکی و باقی فاضل بنیکر
کسب است نگاه میدارند و بعضی عرفا بگویند که در هر نفس عید
اشاره بجای جلال و جلال است که هر دم بجای جلال افتای میشوند
تا مرگات از جوهر و اعراض و فاضل عالمی وجود میشود و انشا

از سر حق و در آن آن نمیکند و همیشه موجودی
 بیند چه عدم قابل بدست و اشرفی می گوید
 عرض را این حالتست که عرض لایقی زمان این اما
 جوهر است و حکا و معتزله میگویند که وجود
 و عرض هر دو استمراره دارند باین معنی که همیشه هست
 بلکه باین معنی که در هر دم معدوم و موجود نمیشود
 چنانکه صوفیه در جوهر و عرض هر دو را بلند و اشرفی
 در اعراف و انحاء و در صورت عنکبوتان مکرر قد یکند
 این معنی را در که وجود عالم نسبت بکمال قدرت الهی مکرر
 است و عنکبوتان یکس قسم میدانند تا قدید شود و اما
 اینجا که کمال قدرت الهی است که در هر دم میخاهد که باطن
 بتجلی ذات عالمی را موجود کند ناچار است که او را بتجلی آید
 افتای آن نماید تا بتجلی عالمی العبادان مکرر باشد و الا تحصیل
 حاصل خواهد بود و این کریمه اقصیایا بتخلیق الازل
 بل هم لیس من خلق یکدیگر بعضی عرفا اشاره باین معنی
 گرفته اند **باب دوم در بیان اشیای که از تسلیع است**
 بر توفیق اصطلاح اهل تصوف است و بعد از اطلاع بر آن

معنی برداشتن آنچرا و مقصود بیکانید و رتبه و معنی
 عالی جلوه ظهور و بختند **بسم الله الرحمن الرحیم**
در و اوست کتابی بر وی ایستد بدین کتاب
 سالک است که بکمال غرضی که ترار وی دهد که سبب غفلت
 عبادت را از آفت از راه و کبری بپرو و مرشد سلوک
 میسر است زیرا که جاه که عبادت را از آفت از مرشد سلوک
 به معنی است سبب لغزش قدم در راه سالکی باشد
 مکرر اجتناب و نبود اندک قطع از هر حلقه مهری است
 ظلمات است بر او خط که از طریق عشق بر آشوب و غنیمت
 ایدل بقتل اندک در راه با شتاب رود و مولوی گوید
 راه دور است بر آفت از راه دورای نباید راه
 که نهی و هر فرود آید براه که هر شرف و افی بجاه **باب**
در و اوست کتابی بر وی ایستد بدین کتاب
در و اوست کتابی بر وی ایستد بدین کتاب
 و خلق با خلاق و تصوف و عجم عبادت از اوصاف

لَا يَبْطُلُ عَمَّا قَوَّيْتُ أَنْ اللَّهَ تَعَالَى فِي عَوْنِ الْعَبْدِ
مَا دَامَ فِي عَوْنِ أَخِيهِ

و بنابر تجمیع احوال کرامات و احادیث دلالت بر آن دارد
معنی ظاهر است مثل که هر کس نفس باطلت من بجز
و این فالقوله لا یظلم نفس شیئا ولا یجزون الا ما کنت
تکون و حدیثی که در بیان این است از الذهب و الفضة
و اینها هر چه در جوف ناله می دهد و در این الظلم ظلمات یوم
و الناس یحشرون علی صور احوالهم و حدیثی از حضرت
قیامان و غیر اینها لا اله الا الله و جامع علوم ظاهر و باطن
شیخ بهاء المله و الذین در شرح اربعین از باب اول
و مکتشف نقل فرمود که حیات و عقارب و در عقارب
از افعال و صمیم و اخلاق فی حقیقه دنیوی است و بهشت
و رضوان و حور و قصور عبارت از افعال و صلیح و
اعتقادات حقان شاه است که در آخرت بصورت
نقد و نقد ظاهر میشود چه حقیقت ظاهر بصورت مختلفه
بجای آنکه موطن متغایر ظاهر میگردد چه میگردد
که جای استعاره نیست یعنی که حقیقت اضافی که در
موجود شود و صورت حقیقی دارد و رسمی بوجود ذهنی

واحد

تا خبر کند در آنچه قصد کرده که ضایع نماید بر من و من بنده خواست مادام که امانت کنی بر او خود را

و کلی سازد و در لفظ صورتی غیر اولی که در سنی بلفظ
و در کلیت و در غیر آن پذیرد سنی میگوید که دانند
و در خواص معنی دیگر از این کلمات سنی بوجود
و اصل و جزئی تا آنکه یک چیز است بحقیقت مختلفه
جدا لایزال و الهم و الحراس و الاثار مختلف شد پس چه
استعداد دارد که افعال بحقیقت این مختلف شود بلکه بعضی
ایاز صریح در این معنی است مثل الذین یاکفون اموالهم
البتا ای اموال یاکفون فی بطونهم تا از این ظاهر است که ما
بیم آنرا است سبب آنرا چنانچه مفسرین ظاهر تفسیر میکنند
و باز صادر شد درین مثل که هر یک معنی از خبر دیگر
نزول کرده و یکاخذ آمده بی آنکه موضوع خرد واکذارد
و همچنین است معنی نزول کرده در کلام محققین و ارباب
که در بعضی سزا کرده و مولوی نیز اشاره باین معنی کرده که
هفت کفر و هفت جهل است و هفت جهل است و هفت
خوش است که در این کفر و جهل است و هفت جهل است
از احوال اهلان خبر می آید معنی جمع موجودات بر علی او
وجود مطلق موجود اند و در ذکر آن از ان مرتبه بالا

سبح بجه و لکن لا تقفون فیهم اگر خواهی کرد
برقو آسان و از من می راکه فرخون اما که خیر
ندارند پس مستند و لکن الغیب از معنی مکرر فرموده
جلوه گاه رخ او دیده من خفاست ماه و نور شد
همین و آینه میگرداند که طایفه بدجه غیب
چهره مست همه طایفه عشق است چه مسجد چه کشت
و صاحب کشتن فرموده همه ذرات عالم عجب تصویر
تو خواهی سحر و خواه مجور درین نسیم و تحلیلند
باز معنی همین باشند قافیه همیشه کرد و شیخ خواست
و از من شمع گفت اینجا چه دفت **در برابر محفل است**
دیده آینه دار طلعت است چون انسان مظهر اسم
جامع جمیع اسماء و صفات مجاری سلاطین که مظهر اسماء
نزهت باشد مثل سراج و قدوس و سلطان مظهر اسم
و هر گاه انسان مظهر اسم الله باشد که جمیع صفات
اسمائی و صفاتی باشد پس مقتضای ما و معنی از
و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
محبت او یکدیگر را و جلال و علو نزول اجل او و جلال

بود و چون انسان بدن عالم را تمیز از عین است پس صادق است
که دیده آینه دار طلعت است و درین عالم معنی را مکرر
فرموده که فی الجمله مبادی مظهر حق را آنکه در گوشه خاص
خلوت است چرا که در این چشم بصیرت تر باشد و به نظر
خیال زیرا که با صفا و طاقه یاران عالم ندارد اصل هیچ
وجه که لا تدرك الا بصار و هو یذکر الا بصار اگر کسی
موا که در هر گاه انسان مظهر و مجرای احدیت جمیع باشد
پس مجرای فوقانی تصویر نیست پس حضرت بید کائنات
درین مرتبه مرتب بود یکی ندارد جواب بلکه حضرت که
مظهر جمیع اسماء است و وجده است و اعتدال است چنانچه جمیع
اسماء و صفات بر وجه اعتدال و استواران ذات عقد جلوه
ظهور یافته باشد که هر گاه اقیاف در وسط آنها باشد
و نبش باقی علی التویر باشد و شخص را درین وقت نیاید
نیست چنانکه باین نسبت حضرت نباید نشان از نشان خوا
وقت استوار بود که از عظمت و علی جلال و جلال است که
چهره جمیع اسماء و صفات هست و استوار وجه اعتدال نیست
بلکه از لطف و تقطیع دران هست و لهذا بعضی غصه نشان از

ایشان غالب است و بعضی صفات دیگر **رنگ** یکی این
زاهد پاکیزه مشرب که نگاه در کوی بر تو خواجه اندیش
 مضمون کیمیه و لا تزواذره و ذراخری است من اگر
نیکو اگر بد تو بر خود را باش هر کسی آن در دو طاق کلاه
که گشت امان عجب در صبح الدنیا لرزه آلتی رویش
بر نور ویت خطری نیست که نیست منت خالی در دست
بصری نیست که نیست ملامت روی تو صاحب نظر است
هر کس که بود در هیچ مری نیست که نیست روی باطل است
 اهل عرفان است حقیقت من جی می گشته است که جمیع
 در اشعه جمال او مشعل اند چنانکه در سرع نیز یعنی است
 که و بی تو چه ترک یعنی رفت تو و کسب و زلف عبادت
 شیوات و فغان و اعتبارات است و چون همه موجودات
 بر تو ذات اند و کلین با تو عبادت میگویند که مخلوق و
 مصنوع نماند پس عارف فارغ می نماید که هیچ نظری نیست
 که روشن از پر تو روی تو نباشد یعنی هیچ موجودی نیست که
 از پر تو موجود نباشد چه وجود یعنی ظهور و روشنی است
 و هیچ بصری نیست که منت خاک در حق تو نباشد انوار و روشن

عنان

نظاره که ظاهر در مظهر و خالی و محلی مشاهده نماید مخصوص
 صاحب نظران است که اهل توحید اند و دیده باطن ایشان
 بمصطفی لا اله الا الله و ذکر و احوال جلال طیب روشن
 تر جاعی که محبوب و طاعت و اسیران زمانه نباشد
 سزایست که بود در هیچ مری نیست که نیست یعنی نیست که
 متعین بر تعین تو نباشد و عبارت کلین مؤید نیست
 که از ایجاد تو موجود نباشد و در لفظ سزایست که توانا
 لطیف که ذات او تو بود در هر جا که بر تو انداخته و در هر
 که ظاهر گشته در پرده حجاب همان تختی است سبحان من
 ظهوری بطور و بطن که ظهور و عارف فارغ معنی این
 بیت مکرر اشاره فرموده اند که وصف رخساره خود
 زخماش میری که در از این صاحب نظران میروند ز روی
 دوست که دشمنان خود را باید چراغ مرده که گواهی اقام
کجا از عشق قائم را جمال یار مستغنیست باب در ملک
خال و خط جبر ملج روی زینار انحنی خواجه بود که
 رخ و جمال چنانچه گذشت با صلاح عرفا عبارت از ذات
 من جی می و احد حقیقی است و خال و خط عبارت از

کز عشق و نجات و اعتبار است و هر کس عشق و محبت
 و از مشاهده آن ذات در جمیع مظاهر توحید فانی عبارت
 از آنست محبت است بنابرین حاصل این یکبار عشق نام
 ما که مقتدر بقیامت و اعتبار این حال یا راست نیست چه
 نظر ما ناقصان مقصور بر آب و رنگ و خال و خط کز نش
 و روی و اندام جسمی معنی ذات او را استغنا و نیازی از
 جمیع اعتبارات و صفات و اینست که بر معنی ظاهر
 مجازی حمل شود باز در غایت لطافت و حسن و نیکو بیست
 عاشق نماید که در هر مرتبه محبت کامل و در مرتبه سؤ و در
 اعلام حجاب و از غایت عشق و معشوقست که از حق
 خال و خط و جمیع جزئیات حسن و غافل است چنانچه در
 که روی را محبت زنی بدیده اهل که معشوق عبارت از آنست
 رسیده بود و هر شیب قصد دیدن معشوق از آب و جلیج
 میگذاشت که پای او نمیشد بعد از آن که شعله شوق او که
 سبب کرمی بود و فرو رفتست اتفاقا نظر او بر خالی که در
 چهره معشوق افتاده بود و رسید که این خالی که صورت
 تو بهم رسیده که هرگز ندیده ام معشوق در جواب گفت

که بعد از این است از آب و جلیج که در کرمی و کرمی و کرمی
 چون چنان آب سید غافل ازین معنی که شعله آتش شوق
 که موجب کرمی و میانه از غرق آب بود و فرو رفتست
 معشوق بر آب زد که بگذرد گذارش بر کار نینداید
 در آب غرق شد و در آن نشاند **در جلیج و در آب**
که در آن خالی قرار دهنی در خردمند و در دنیا که در
 مری دی نماید خزان ازین دارد خوشحال نمی باشد
 چنانچه شخصی حکمی گفت که لذت دنیا را باقی نیست
 بقدر ضرورت و نیاز او بر او رسیده و در جواب فرمود که
 مرا از امر غریبی است لایق نیست دنیا را بینه چون دنیا
 هیچ و بوج بوج است چون در دست بود چون شکست
 و طار و گلشن شیراز که در بارین معنی توضیح نموده اند
 بشیوه و بوجی و گفتند برین کاین اشاره و جهان که
 ما را این نقد باز جهان بکر و از آن جهان که هر طایفه
 پس از تو و در میان ما را این هر که را خواب که آخر هستی
 که چه خلقت که بر افلاک که با او را از ما هیچ نماند
 که باز نشاند مجوز سطر و کرمی که شعله آتش شوق شد

چون

ان

بر او ان جنة المأوى که هر که عشوه دنیا خرد وای بر دین
 فاش بگویم و از گفته خود دلشادم **بدر عشره وار**
جهان آزاد بده مشق که فی الحقیقه بادشاه صورت
 معنی است از آن روی که عقید به پیغمبر و محبوب و پیغمبر
 مرتبه نصیحت نیست لازمه سطره قاری از شایسته
 چون فوجانک و دلشاد و آزاد نباشد که بندگی است
 که کائنات در تحت تصرف است و پیغمبر بندگی که سوره
 از ادب چنانچه در مطلع شعر اشاره باین معنی فرموده
 حافظ از جور تو خلاص که بنالاد روزی من از آن روز گذرد
 تو اما آزاد پس این که به پیغمبر عقید نیست به سلامت
 و ازین جهت که همه را مظاهر و محال است جدا انداخته
 و از آن رو که هم از دست از آن همه است چنانچه معتقد بود
 در جهان خرد از او که جهان خرد از دست فاش و بر عالم
 که همه عالم از دست عمر و شادی و عارف چه تفاوت دارد
 منافقا باده بدشادی آن کاین عمر از دست **بدر عشره وار**
اکرام الله بر فانی چه شد مبار او عیان بودیم او
مشتاق بود ازین اشاره است عید قدسی است که کت

کتاب

که از اینجاست فاجبت ان اعرف خلقی الخ لی اعرف
 بهادر شرح حال تو کرده در هر فصل بهشت که در جیل تو
 کرده در هر باب در هر فصل شرح حال اوقات و بهشت
 نفس ریاضات که در تذکره عارفان است از آن بهشت
 در هر باب که در جیل تو منقول است از ادبیات اصفی
 نصیب بدیهه احوال و شایگان روز و غفلت که در
 روز در هر روز حال اقبال بزرگ حضرت و الجلال
 بینا اند و کفایت از غلبه شب بدین که در خواست بلند
 از چنین شاهد عالی نصیب اند با غایت جهان و عکس
 رویت خرم و لا نکدر و ما شاست سید از باطن صفا حضرت
 ائمه و معصومین صلوات الله علیهم که کمال محمل حضرت
 محمل الله و عویشاه محلازین تماشا و در سواد و دیده بر
 غبار کوفت او از هر سلیقه ای تجدد کمال سازد تو و
 عارفانست یاد فکر هر کس بقدر همت اوست محفوظ
 کلام بلاغت انجم اشاره است با پیغمبر و بیت صبحی از
 امام علی الخ جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه
 العباد تلاء قوم عبدوا الله تبارک و تعالی طلبا للثواب

در این کتاب
 در این کتاب

فقلت عبادة الاجزاء وقوم عبد الله تبارك وتعالى
خوف للعقاب فقلت عبادة العبد وقوم عبد الله تبارك
حباً فقلت عبادة الاخر والسان الغيب مكرار و
مقام ثالث مودة وازدحام اول و دوم مخوف بوده
چنانچه فرموده از خود خوش خدا با بر جست و فرست که
سرکوی تو از کون و مکان ما را پس تو بندگی چو کدبان
بشرط نزد من کرد و دست خود رویش بند و رو کرد
دوم در بیان نیست چو من شایسته خرقه طریقی
یاد محمد در بیان مقصود از این بیت آنکه شایسته
دوراه طلب هیچ چیز است و از راه مطلوب نیز از بهر چاره
دوست و اسلافی چه زشتان نفس و چه زبنا بتخصیص
حجب و خلقی که عبادت از مراتب فضل و کمال ظاهر است
و خودی و خود ستایا بطریق اولی چه آدمی را دوراه
طلب هیچ بجای نبرد که راه هستی نیست و هیچ سنگین
از خود پرستی نه شاعر عشرت جریب مستی خود انداختند
و افسر عشرت جریب بر می سران نمهند هر چه را در خود
کلامی داده اند افسر دیوانگان باشد یا مومن آفتاب

از در میان چنانچه در میان اصطلاحات حق ذکر یافت
مقام طلب است و شایسته عبادت از مقام و کبر و جبر است
چه در اقل و چه در کمال که اندک مال کارش چنان خواهد
انجامید و خرقه عبادت از دهد و ستیست که ظاهر است
مغایب و ریشی بر آن پوشند که در نظر ظاهر بینان در
مراتب سیر و سلوک خود را در کمال رتبه و انعامند و استخوان
افرا خن فاسده خود سازند و در کمال از علو و رسی
و در کان خود فروشی و مراتب مایه و علم ظاهر است که
جایب و خلقت است که استاذ انجباب چنانی و ظلمات
مثل صورت لاله مغرور فضیلت از خدا باشد و در غیر
کراطلا بود و می قید است و عرفا در آنکه دفع بجای و حجاب
استاذ ظلماتی است قلیل بدین روش کرده اند که هرگاه
بانی در نهایت تضاد شمع با نواحی کل و ریاحین و
ازهار و انوار بوده باشند و یواری یکسلفات الوده
مشاهده چنین بانی باشد بخاطر هر کس مرید که این سه
باید از پیش برداشت تا چنین مکان و لک نشاید و نظر
باشد اما اگر دیواری مظلوم و صرغ که خطای خوش بر

نوشته باشد و سالهای بسیار است از منابع نگار و همدان
 فضایل شعار خود را دارند و بارها بار نموده و در باب
 بدیض از کار نموده باشند و این مثل فضایل ظاهر است که
 سالها تحصیل شده و اگر از آن نمیتواند گذشت با آنکه
 چنانچه آن دیوار کشف نافع از شاهانه چنانچه نام دلگشا
 این دیوار موضع نیز شده و شاهد و باعث حیرانت است
 صاحب حق باید که چنین دیوار قلع و قمع نماید و این اصل
 این عین انکس در هر آب سیر و سلوک مثل از شفته غلات و ترب
 اعتبار کوئی نیست که بجای از شک و ناموس ظاهر گردد
 و اقبال بالکلیه بصورت مطلوب نموده و از خرقه کربس عجب
 پوششهاست خود را بجزی ساخته و فضیلت ظاهری که در میان
 مباهات و دست آورده غارت فلان و فاضالت
 بیک کمال گذاشته و از هر بنای عجب و کبر و خود بر حق است
 و ابرو اخذ اللهم از قلم تر الصدیقین بحره و عونه
 المعصومین **که آینه شاهی بخار و ارد از خاندان**
صحت و شرف بدانند که عبارت از هلاک است و الله
 از او نفس الحقه انسانی است که از عقل میگویند قال الله تبارک

و تبارک ان کان له قلب یعرف عقل و آن جسم صنوبری که محل روح
 حیوانیت که عبارت از اعتبار است لطیف که از صفوة و زکوة
 اخلاص هم مد و نفس ناطقه که معلق بدنه میگردد بواسطه
 روح حیوانیت بر این اعتبار آن جسم صنوبری را در این
 و بر سبب قلب احوال که هر زمان بحالت است از اقلب خوانند
 چنانچه در احادیث وارد است قلب العبد بین الاصبعین
 من اصابع الرحمن یقلبها کما یشاء النفس نفس ناطقه است
 تعبیر از او بدنه میکند و میگویند که فلان مرد صاحب است
 یعنی از آلتش جسم و جمل و غیر است و از شویب یاد است مفر
 و بدانکه بعد از علم نفس ناطقه است و انکه علم از خارج داخل
 او شود بلکه مثل چشم است که هر چند بکاوند آید از او بیاید
 و افلاطون الهی و ارسطو و دیگر که تصریح نموده اند و اصل
 المتأخرین با الفضل کاشی نموده و سایل خود تصریح کرده
 که شمارم از که در راه طلب خود را خورده و در غر خا کشیده
 و از غار المعقوبی بر بردند بسبب آنکه علم را بیرون از خود طلبید
 و خال آنکه بعد از علم در ایشان است ای نظر بر انوار الهی که توفیق
 ای این جمال شاهی که توفیق بیرون از توفیق هر چه در عالم است

حدیث

از خود بطلب هر آنچه خواهی که توفیق حاصل کنی نفس باطنی که
بمقتضای و نفعت هر چه در وی آید شایسته و اینست
در غواشی جمایات و شوق باطنیات و انما کد
شعوات و لذات جنات حتی غبار طلمت گرفته و رنگ کد
بر او نشسته از خدا صحت روشن دانی معنی صحت بر کمالی
میطلب که بمقتدر ریاضت و بر صفت مجاهدت رنگ
کدورت از آینه دل بر داند یا در خیال حق که باطل بود را
بنما کرده منزل بر برد یا بر عالی که شک نعل بر داند یا تصفیه
که رنگ از دل بر برد چه در صبر و سلوک هیچ پادشاهی بر تراز
پیر کمال نیست و هیچ معنی اقوی از مرشد فاضل پیر کمال
نشیب کرده اند جوئی که متصل بدیانت و تحقیق که در بعضی
با آن بزرگ بهم رساند مثل آنکه آب قلیل خود را متصل
بمان حوض که متصل بدیانت نماید هر چه در دایره فیض
جوش و در آید سوابق بمان آب حوض یکد و بعضی را اعتقاد
اینست که بدون مرشد کمال طریقه ممکن نیست مثل آنکه
هر چند فصلای عرصه و وجود هر باشد اما بی دلیل از بی
مکر خود را بر بیت بحر امتیاز اندر ساند الا بسیل هدایت

بجای

بجای از انبیا و قصص و فرموده من فیض اعطائه
بجود و قهر باز قطع این مرحله تا مرغ سلیمان که در بعضی
از اکابر بر برد و رساله خود چنین نوشته اند که من کافر
که بعد از الا صبحه شمع مرشد و اشاد کمال و تمدان همدا
در بعضی رسائل یکوید لعلک بقول فی التبیان الذی یجیب
علی العاقل سلوک حتی نمک من ایمان یا بفره بقول سلیم
سبیل من لا ذوق له فی الشریع من جماله اهل الذوق حتی
بمحصل غرضه و المراد باهل الذوق افاضل و ارباب طهر
عن زایل الاخلاقی حتی فاضل علم من الطائفة الخوان
بشکل عن العباد و در فصل دیگر میفرماید السعادة
کل السعادة للطالبان بتفرع بکلمه روح و طبع و محقق
واصل منهم فقیه فی الله و بقی برخی از افاضی هر چه در حدیث
احیاء الله حیوة طیبیه مخفی نیست که جمیع سلسله منتهی
بجمله و افضل حضرت سید کائنات یعنی اسد الله العالی
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بشود و مذهب عوامی است
اینست که خرق عادت از پیران و مجتهدان حضرت انصاری
صادق و بشود و چنانچه فرموده و جیدان زمان سلطان

المحققین و برهان المدققین الذی لم یسمع بمثله الا انما
 ویرین یلانی عنین الاعضاء و آثر الله العظمی و کماله العلیا
 نصیر الملتزم الذی قد تجرید العباد کما یوشع بر ابراهیم و تعلیه
 و موبد کلا بل یقلبه ساخره است صواب حق اما یتعقل
 نموده که این فرق محقق خرق عبادت بر غیر معصوم جایز
 میدانند و کسی که منکر این باشد حق قرآنست چنانچه
 آن بزرگ فرموده و قصه هر یک و غیرها معطی جورها
 یعنی قصه هر یک در قرآنست که کلاما داخل علیها ذکر الالحاد
 و جده و عذرها را قال یا ایها الذی انزلک هذا قال هو من
 عبد الله ان الله یزق من یشاء یمیز حساب و یمیز قسط
 اصعب بختنا و از حضرت سلمان عوینیتنا و علیهم السلام
 که بخلافت حضرت سلمان عرض نمود که من تحت بلقیس ان
 حاضر و غایب از سافت چند روز را پیش از آنکه من
 بسوی تو باز گردم چنانچه در اضمحلال حکایت میفرماید که
 اینک بقبل آن بنده ای که طوفان هر دو برهان قاطع اند
 که خرق عبادت از صالحین است اگر چه معصوم نباشند بجا
 الصدور است و هر کس در روزی او را صفیه و تعلیه کرد

بر سبیل اتفاق باشد و در حدیثی است و روزی
 صادق علیه السلام در خرابیها میفرمود که هر کس عبادت
 بطریق عبادت بنماید معامله با او بطریق عبادت بنماید
 و هرگاه کسی در عبادت خرق عبادت کند چنانچه از هر
 ادمی که بر او خرق عبادت بکند و در حق او بطریق
 خرق عبادت میرسد چنانچه در بیان آن مکرر را در او را
 مقدم نهاد و آب انچه بود و درین بحره اولای اسلام
 در کمال ابراهیم کس منافع نمیکرد و بعد از آنکه در آن
 قرآن را ذکر کرد و میخواست بفرموده و در آخر اصول کافی
 که حضرت صادق علیه السلام در وصف او فرمود که در آن
 و بیاضت خالصه است که هر ماه یک عمر انداخته
 می آورد و موبد است که خرق عبادت از صالحین است صادر
 میگردد اگر چه بنصیر علی اما استحقاق مشرب نباشد و میباید
 آن حدیث که آن مردان شخصی سوال نمود که چگونه صاحب
 و اگر چه عبادت چنان میفرمود که کویا اهل جنت
 در جنت اهلان و معذبه در نارند و در احوال و احوال
 معاینه میفرمود که قایم اند آن حضرت فرمود که هر کس خدا

من و اقبی بین نظر بر او فرمود که حاصل کار او در دعوی
 کشف نمود و حضرت صدیق اوفی و نود و دو کار باطل بودی
 باستی کرد و میفرمودند و تقی را حضرت علی علیه السلام
 و سلم حج است و بعضی از معجزه که منکر اینست که خرقه طاعت
 از غیر این لباس بر نداشت و روزی که میگویند از غیر معصومین
 الصدور نیست و الا معصوم بغیر معصوم و امام علیه السلام
 مشهور میشود از جماعت و بطریق اخباری اهل بیت خداوند
 امامت دانسته اند که خرقه طاعت از هیچ کس غیر
 حضرت و در زمان ایشان صادر نمیشود چنانچه در روز
 الموضع الا معصوم الا من و لا تا آخر الخبر المثلث و غیره
 بخط شیخنا البهاء المله و الدین علیه الرحمة و در دعوی
 که منکر این بودند که بازیدیم کس معجزه حضرت صادق
 آل محمد بوده و معروف کرم و در بیان حضرت و برهان
 و دلیل ثابت کرده بودند و صاحب طاعت غریبه و معانی
 عجیب و هر کس که فیض دارد از اهل حضرت است و از اخبار
 حضرت امیر المومنین و از آن حضرت بیست و یک سال و از اخبار
 نبی اعلی است و میگوید چنانچه حضرت امام ضامن نقل الخیر

و القادری و عیون الاخبار صفر ما بد کلان کلام و حدیث و کلام
 حدیث کلام الله یاری منصب است منصب است جلیل القدر
 قال الله تعالی و اذ ابلیس هودیر بکلمات فاتهم قال الحق
 جاءک للناس اماما قال و من ذریقی قال لا یأمن احدی
 الظالمین و جمله علامات منصب امامت آنست که باید که
 امام علم و باقی و علم است قبل و علم جمیع ما يحتاج الیه است
 داشت باشد و فضل الخطاب بصرف جمیع طوائف شیعی و غیر
 و بطور ذلالت و محو شأن باشد یعنی روح القدس که ملکوت
 اعظم از جبرئیل است با امام حدیث میکرده باشد بدون
 آنکه حضرت او را بیند و در بعضی القدر لیل و اذراق
 و صابا و ایامی آن عال بحضرت آن سر و اعلام میکرده باشد
 چنانچه نزل الملائکه و الروح فیما باذن ربهم من کل امر
 اشاره بآنست و کتاب علی که عبارت از تخفیت است که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله مخصوص حضرت امیر المومنین
 اعلام فرموده و صحیفه فاطمه که عبارت از اعلام است که بعد
 وفات سید کائنات روح القدس بحضرت فاطمه القاعی
 و آن سیده زنان فاطمه حضرت امیر المومنین داده باید این هر دو

نزد آمدن باشد و مخزون از زاد و تولد شده باشد و علم حجت
 هر چه در دنیا فایده بود با طاعت روح القدس الهی
 میسر شده باشد و اینها و غیره از آلات و علامت آنست
 چنانچه در کتاب حجت کافی مفسر است داشته باشد نه
 در غایت که کار در دنیا از ایشان است خواص
 اما متنبه باشد چنانچه معجزه در همه اند مقصود ازین
 تطویل که از طریق موافق مذمت حق است اعلم است و
 و دیگر فرق مخالفین برینها لایزال نیستند و صاحب
 قلب سیر غنی اند بود بلکه در نیاید و در بعضی
 البرود در حجی خواهند داشت و جمعی که طاعتی از فرمود
 اندازند که تمهیدهاست شناس نزد از اخطا اجاست حج
 بشنوی سخن اهل دل که خطا کار یا کار از ایشان
 خود میگردانند باشد در روشن شدن شایسته اللهم احفظنا
 من العصب و العناد عجمه محمد و آل الانجاد **جوابی باشد**
از دین به نامان که بکار بخار و فساد دینی الای
 بدانکه در صد و افعال اختیار از عباد چهار چیز باید
 اول علم نفع یا دفع مضرت دوم خواهش سیور و ادا

و فرقیان خواهش که مشیت را گویند و الصوم واجب
 از برای که منکر طعام کرد و در برابر باشد خواهش هست
 و ادا و خوردن نیست چنانچه حرکت عضلات و امضاء
 از فعل و امور چهارگانه بر یکدیگر مترتب باشد و چون حالت
 تصور یعنی که مصالح مطلوب حقیقی که سهوی یا لایبی
 در کنار نشانیدن عبارت از آنست نموده ایست که میسر
 که چون نهال کش وصال آب از جوی دیده میخورد و از دست
 جفت که من سنا از خود در بر که نهاده ام شاید که ای
 بروی کار آید چنانچه در موضعی دیگر میفرماید که هر چه
 بر رخ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس غاشق میکند
آمدن شقی نایده بیا و که در این رخ دوست کش
گویند چنانچه غرض از دینی و از نیت ناکند معنی سابق
 میکند یعنی آنچه از یاد معرفت بخیر کند که یکبار و یک
 مرا از غرقاب بهالک کن و بیجا حل و جدت رسانند
 که جز در من جزایات الحق تباری عمل انقلین بمن رسان بخیر
 تا از خویش و از صناد وجود قطره با دریایان اند یعنی هر
 خاسته از خواست من برای میرود چنانچه کشته هر کوشش از

و ادا به طاهر
 میشود

مثال بر آن که هنوز در ملک معشوق گرفتار و در مرتبه کمال
 محبوب است بجای بر او سخن ندارد **سخن غیر که با من معشوق**
پرست کردی و خاتم من نیست **بکس بر و بی تو خط**
 دیگر از ادب راه سلوک است که باید سالک و حجت عشق
 غیر مطلوب حقیقی چیزی نباشد تا بعد از آن که او بین او
 عرض نمایند نظر التفات بدان نماید و باید است که بشود
 و صرف مطلوب حقیقی بدون صورت مثالی تصور
 که آن حقیقه محموله است کما قال ابو علوی الاذکری
 والاخرین کلماتی که با و هاست که فی ادق معانیه در محقق
 مصنوع شکر مرد و در حکم و اهداد و مصرع دوم معشوق
 تر تمام می که صورت مثالی دارد و صاحب مقدار است انداخته
 و بهیچ آنکه او از جامه پادشاه است که در جلالت است از صفت
 مثال است که معشوق باشد بلکه در آنی همان نشاء
 معشوق نیست انسان فی مصرع اول نشود که گفت سخن غیر
 با من میگوید و در مصرع دوم سخن تمام که غیر معشوق است
 گفت و میگوید که در از جامه قطعه را باشد که ما الا مال
 معرفت است و سالک در بدو سلوک دارد و ندارد در بدو

الهیون

الهیون است از مانی که از لورک انقیاسه پالت کرد و ظاهر
 و مظهر و جلال و جلی از نظر شر با کلمه مرتفع کرد و بجز آن
 مطلق و بی شک که خلوت خیال سر جلیوه ظاهر و پنهان پس
 و لو اگر دوست دارد ازین حقیقت که در ندارد و دوست پس
 بخیر از معشوق کسی را دوست نداشته و در ادع خود دارد از
 بفرستی و در بدو نبوی که برود و سخن با من مردم توان
 و در روزی حدیث دارد پیش تو چون سپید بر سخن **تو**
ایکلاف زما از شیو مجسم تو بهیچ **تو و نه اهل نظر ازین**
تا بینایی **تو کس هر چند صورت چشم دارد اما از حقیقت بیگانه**
 و بشارت به نصیب است هر چند تو هم صورتان که ازین
 معنی انشای خالی اند و این جماعت انسان بالقوه اند از با
 خود بهیچ که از آنکس میگویند باعتبار آنکه اگر کمال خود
 کندم خواهد بود شده زاهد بهیچ و باطن و خفا و جیب
 بهیچ کس هم مرتفع دیده ولی تا بیناست که هر که مارا چو کند
 تو بشکلات از کوزه بر و دشمن و کوه و بهر و دست امان
 کوهی است بهیچ از آنی بدین جای شده که در برابر هر سخن بطلی
 و در برابر موسیقی و عرق و در برابر جناب محمد با و جلی و

ابو طه باشد درین جن کل بخار کی ندید آری چراغ مصطفی
باشد و بر طبیعت چنانچه جمیع احوال اهل بیت
نکرده اند و بچند مسئله که از بعضی مطلق آن هم نمانده
حفظ نموده اند و خود را فیه تصور نموده اند و هر جا
حدیثی که در باب فیه و فیه واقع شده مثل اذ اما فی فیه
ثانی الاسلام فیه لا یستهایتم رشان خود نازل نمیشد
و معنی که حرف از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس از کسی
شده اند بطریق کشود که از صوفیست و در کتابی
کافی نالی و مذهب صوفیان سطور است معنوی بر باب
دعوی الصوفی علی الله اسم و از حقیقت غافل گویند
بر معنی است نه بلفظ چه هر کسی که در تهذیب اخلاق و
تزکیه نفس و تقاضای انداز غرور و استغداد بر برای خود
میگردد و افعال خود مستند به سنت است و کلمات
و اولاد اطهار است و باید و بر و حضرت باید
چنانچه در کلام اطهار و اقصی که شیعه ماکلی است
که در احوال و افعال پیرو ما باشند آنکه بر زبان یکجمله باشد
کون بعد از و افعال و احوال و خلق فرموده ما باشد

سبح

و احوال

و باید

و باید است که خلفای پیغمبر عباس که غضب حق حضرت
نمودند و بنحی است که کسی در علم ظاهری شریعت رجوع
حضرات نماید و آثار حضرت محم و منی شود چنانکه
مستحق عباسی است بر کربلای معلی است بر بدو از لطیف
نور الله و الله من نور و لو کرم المشرکون القصة انکه
رجوع در علم ظاهری حضرت نکند مثل ابو خنیفه و ثماله
مثل محمد شیبانی و ابو یوسف و محمد بن شافعی و مالک
و احمد و حنبل غضب نموده اند و مردم در علوم و احوال مثل
استحبابه غا و استثناء اراض چنانچه متعارف است
رجوع به حضرت انکه معصومین هم نمایند مثل شیطان و
و امثال ایشان بر آنکه خود و صومعه با و بقره با برای ایشان
بناکند و در این جماعت صوفی پوشیده خود را در صورت
اهل آخرت و زاهد و ایمن و نه هرگاه حال بدین منوال
بوده باشند هر چنان صوفی ملعون باشد است چرا قیل
مسجد خراب است که در مقابل مسجد قبا بنا نموده باشند
و این از ازا قیل است که مذمت فقه با بسیار و احادیث واقع
مثل آنکه بیانی زمان علی ائمه لایقی الامن الاسلام الا اسم

ولا یقی من القرآن الا رسم فقهائ تلك الزمان فقهائ الا
 خرجت منهم الفتنة والهم تعود ویمجنون در احادیث واقع
 کرفت نظر و صاحب الامر او کسی که بخارج بر آن سر و بر
 خیزد فقهائ باشند و حضرت ایشان از اول بدو که لا سفل
 روانه سازد و شکی نیست که این مذمت فقهائ که در ایجاد
 واقع شده فقهائ مخالفند مثل فقهائ اهل سنت که منسوب
 بر چهار فرق اند و ساختن یار فقهائ مذهب خویشا غیر
 از اعتبار کدورت این مذمت پاکست بچنین مذمت متوجه
 کرد و بعضی احادیث است مذمت نماز جماعت است که
 منافع و محاد حضرت بوده اند و بالفعل برخلاف
 طریقه حضرت شاعر باشد جمعی که در اقوال و اعمال فرود
 و سنت کامل پیروی حضرت اند اما در نمایند و همین که
 در ذکر و امر و نظر بلکه و تکیه نفس و نه در این است
 نام متوجه ایشان گذاریم و کرم عداوت بجهت تراجم و جمال
 با ایشان برخیزیم و طرد و مقت نماید و همین که در مسئله
 از کتاب تجارت و معامالت ناشی فرما کرده باشد اگر هزار
 افعال از همه مخالف است بجهت حضرت باشد با شیخ فاضل

دهم خود را با خدای تعالی جمع و مخالفت افعال و اقوال
 با افعال و اقوال حضرت و ترجیح دهم بر جمعی که نام ایشان
 متوجه کرده باشند با کامل پیروی حضرت و کما فقهائ و
 ایشان متوجه این معنی موافق کلام حساب و انصاف و کلام
 فیهما است با آنکه شیخ البهاء المله و الدین در شرح
 اربعین و غیره در غیر آن تصریح نموده اند که فقیه در
 اسلام کسی را میگویند که عالم با فرائض و فروع و آراء
 دنیا و دینا بوده و تصفیه بر خود را از اخلاق و عیبه
 نموده افعال با کلیک بخیر و احسن کرده معیاریت پیروز
 خود قیام نموده باشد که مدح و مذمت از برای هر دو
 ظاهر واقع شد چنانچه از حضرت امیر المومنین علیه السلام
 کما التصوف فرمودند آه تو بر و صاده صفاء و آه و فاء
 و فاء فناء و غیره که پس منار بر معنی و نبعت و پیروی
 حضرت فناء معصومین باید نهاد و افعال و افعال نه
 بتجسس باید قرار بگیرد و آه و خیر بتوبه و انی شیطانی
 و پیروی که مایکان و جمعی که در ظاهر عالم ندانند
 و حیران است و بخت نماز و بابت بولی در رجاء و در دنیا



از راه برده از راه نرود و بنور علم مستحق شده نظر
 احصا بصفتها المعياره اند هر که بطریق اولی
 انرا متکداند بهر نام که خواهد بخواند و خدا فی
 انرا از اهل خلافت اند و الا تصوف بر نام دیگر
 بستن و منعت غفلت و فقر بر کسی چسباند
 و مدح نمودن دخل بجهت ندادن چرمندار بر معنی
 استخر بر نام گویند یا او نمیدارند و زرد او را
 کاین همه نقش و عمل در کار او میکنند و افاق
 و هافقه حروف نور بر نیست و تا و صاد و و او
 و فاء تصوف حروف تار و پود نیست اما خود دست
 چون نرینند عیب ظاهر بگوید خصم بد باطن عالم
 الغیبه منکران چون برده شود و جبار بر منته
 آلودگی بر او منکران بر نهند چون خود از عیال و پیش
 رسوای شهرت فخر نهند از سبب نهامت باطن نرینند
 اندکی با تو بکفر غرور است بر کمال آزرده شوی و در سخن
 بسیار است و السلام علی من اتبع الهدی **و انما یخلف**
امده که هر که بکفت برده و بکفا با دست و فی ملک

نقد



کرم



کوسله فی انقیات که حافظ دارد آه اگر از فی
امروز بود و فی یعنی یکدیگر منافع معلوم شد که منافع
 عشق است و ترسانا که هنوز انانیت بالکمال از او سلوک
 نکشت و انجینیر در پیشگاه خاطرش جلوه ظهور دارد
 میگوید این سخن مرا خوش آمد که آن مرد بر مرتبه عالیه کمال
 ترقی یافته است میگوید که اگر سلمانی از زیارت که حافظ
 و سایر صورت پرستان دارند آه از اندوزی که بطون
 ظهور شود و باز از قیامت قیام کرد و چه نقاد بصیرت
 نقدی که در ادالعیار اخلاص میگوید حقیقت مسکون
 سیه نباشد که چه او حقیقت طلب است و اینها کوچک
 بخارند و بخار از منافع معیبه صلحان دنیا و معشور
 و ظاهر آریان دکان تبلیغ اند فردا که پیشگاه حقیقت
 شود بدید شومند و ده روی که عمل بر بخار کرد و لفظ
 اگر که موهر شک در روز قیامت است با انکسار الغیب
 بلکه هیچ سلمانی نماند و وقوع آن ندارد از قبیل تزیل
 که نازل از رجا است چه ظاهر پرستان که خدا و علمشان
 بر بخار و ظاهر است که با سکر و وزی اند که نقد و غلبه



میشود چنانکه کسی که از ای بد بخورد میکند به او خطا میکند
 و میکند که اگر او بد را تو است یا او چنین سر نباید کرد
 یا آنکه کسی را بوف او نیست و این فنی است از فنون بلاغت
 و این که میکند که لسان العجیبیت مایل بر قطع نکند
 بعد از آن که اعراض کرد و بدیت باقی بر قطع مطلق ساخت
 که از شک از زبان رسیده و هیچ نداده بعد از اطلاق چه
 این معنی بعدی به نداد و این نظیر آنست که شیخ نظامی
 میکند که چو پرویز از بدیع بلادت بمانی کا و گوید
 خالک کبی اعراض کرد که بحقیق بعد از کتب مرفوع
 باید که خالک بضم لا میانه و در صورت قافیه فرستاده
 شیخ در جواب فرمود که کا و نحو میانه اند مقصود از آن
 غزل این بود که سرای غزل می و معشوق و در فنی و
 امثال این الفاظ است و نکته شیخ شیخ طبع فطر هرگاه
 دانست که چنین الفاظی بر معانی خست و تعارف محول
 نیست که صاحب افضال باشد و از طعن نمیتواند کشود
 و هر چه در دیوان بلاغت نظر لسان العجیب از بدست
 بر معنی عالی حمل میتواند نمود قال امیرالمؤمنین علیه السلام لا تطعن

این

از شرح

بکلمه

بکلمه خرجت من اهلک شد و است بعد از اهلک که از کلام
 و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و مصلیاً علی
 محمد و آل الطاهرین المعصومین **باب سوم در بیان**
 مراد از معانی اینانی که ظاهر امواق مذهبی است
 و خال آنکه مراد از نیست **روای از اهل و دعوت**
سوی هشت که جبار و زائل از اهل هشت
 مخفی نماید که مراد از نبودن از اهل هشت نه اینست که
 از اهل و زنج باشد چه بمضمون که بمنزله لایا سر من
 روح الله الا القوم الکافرون نویسد که از جبار احد
 که است بکلمه مراد آنکه از اهل ایمان از اهل هشت و نه از
 اهل و زنج که الدنیا و الدنیا علی اهل الاخرة و الاخرة حرام
 علی اهل الدنیا و اما احرامان علی اهل الله و عباد الله که اهل
 نمک و در لوح تقدیر عبارت از علم الهی است از طاعتی مرا
 نوشتند که بواسطه هشت عبادت که بکلمه او در من مجوز
 رضای و است کمال امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله
 عبدك طمأنی فختك و لا خوف من عقلتک بل و جنتک اهداک
 للعبادة فخذک و لسان العجیبیت بهر باطنی و در قطع عمل

بجمله

غزاله فرموده که حافظ از لطف خوار با تو عیان داد
 باش تا رخ ز غم و دوزخ و شادی بهشت و در میوه
 دیگر فرموده که عاشق نایب مرا با کفر و ایمان چه
 کار تشنه دردم با وصل و یا هجران چه کار چون که
 اندر هر دو عالم یار می باید مرا با بهشت و دوزخ
 با هر دو یا رضوان چه کار کدای کوی تو از بهشت
 خلد مستغنیست ای سیرین تو از هر دو عالم از آلا
 کناه اگر چه بود اختیار را حافظ تو در مقام آید
 کوشکان کناه منت کردی بخت آید و در قصه
 ای حکیم نیست مگر بخت که اینها خدا کند یعنی اگر بخت
 و مرض فقر و غنا و امثال این امور که افعال اختیار می بیند
 غرض نشود مخلوق نیست مگر که تمام این امور در
 قدرت بد الله است و این سوره این نیست که افعال
 اختیار می بیند مثل امور تکلیفیه از قبیل صوم و صلوة و
 کفر و ایمان و ترک شر و زنا به اختیار و عبادت باشد و
 تخصیص حظایح که از بخت است که هر کس را قوت در
 یافتن این معنی نیست و شعر است باینکه وقتی شخص حکیم است

راحت

که

که حقیقت امر را بخین در باید که هیچ و راحت مستند به صاحبان
 خانه است چنانچه اگر بخواه و ان نصیبم نیست بگویند اینها
 خدا الله و ان نصیبم نیست بگویند اینها از من خداست که کل
 من خداست و لا اله الا الله و ان نصیبم نیست بگویند اینها
 می شود و معنی است و هر کس فاعل مطلق علی الاطلاق
 باشد هر چه که بخواهد آید از هیچ و راحت یعنی غیر افعال
 اختیاری که مکلف به است بخت و مصطفی نخواهد بود
 و در یافتن این سوره چنانچه هست و بخت از بهشت و دوزخ
 و خلاصی از و طاعت بر امور نماید و طبع است بخت از بخت
 از اکابر رسیدند که چه خال داری گفت از من خوشحال تر که
 خواهد بود که صلاح که بر بختی جمیع اجزای عالم از افعال
 و غرض و کرد و شتاب و آه و اختار از جمیع جزئیات عالم
 بر تو مراد من است مرا و این که این واقع می شود من بدان
 را خیر و عافان را مراد خود می دانم ناخوش و خوش بود
 جان من جان فدای یار دل و عجان من ناله و زهر که او
 باور کند و در رحم جود اندر کند عاشق بر فقر و غنا
 عید بوالعجب من عاشق از هر دو صد و اما از این هیچ و راحت

حسنة

کفایتی که در هر چند حکم آن ظاهر باشد از انقضای حکم
 دلالت بعمل حکم یکدم بعضی علوم و اسرار است که مخصوص
 جبار احد است چنانچه در عهد علم الساعة تا آخر ذال
 بر این عقل است و لسان الغیب به اشاره باین معنی نموده بامضا
 در حق لا اله الا الله که در عهدان که اندازیم منجربین گفتند
 گفت حافظ من و تو مجربان از این ایزد ازل که حکایت کن و بنویس
 در عهدان بیکدیگر مذهب و افعال انبیاء و عباد اختلافاتی بسیار
 کرد و در آن اهل بر سر قول میشوند یکی مذهب غیرت که عبدی را
 در فعل حسنه و سبیه مستقل میدانند و در اشرفی که مجرب و سبیه
 و عهد ایشان بگوید که حلق افعال خفایست و کالی عبادات
 سیور مذهب حق است که لاجرم و لا تقویض الیه و لا یرد
 و جنانکه اعتزال تسبیح را از مذهب و اصل صاحب کثافت و اوج
 الحدیث که کمال تسبیح معنی انداخته بر تسبیح را بنویسند و در مذهب
 چه مذهب تسبیح و تسبیح بر اینست که هر کس خلیفه بلا فصل بعد از
 حضرت سید کاظم امیر المؤمنین صلوات الله علیه بنصره و روح
 چنانچه در آنکه از مذهب اولی که الله و غیرها واقع است امام معصوم
 الطاهر میمانند او را شیعیه می نامند و اگر بدعوی الخلفاء بنشیند

باجا

ابی که از لطف میمانند او را سنی میخوانند پس هر کس است که شیعیه
 در یک مسئله که افعال عید هستند بجان احدیت باشند باجماع
 اشعری باشند و از بنیعت امثال این استدلال بر حقان لسان
 الغیب بخواند که در خصوصاً هرگاه صاحبان کلام باشند
 که میگویند که در مذهب خود از احادیث و اخبار و روایم بعضی غلط
 شام و میگویند میگویند از اهل علم و ادب جهان باشند و شاه باشند
 پیوسته در حاکم لطف الله باشد از آنکه دوستی علی بن کافران
 کوی شد و زمانه و کوی شیخ راه باشند قهر امام معصوم سلطان
 دین رضا از جهان بر بوس و بر داند بازگاه باشند امروز
 زنده ام یونانی و یونانی فرقه ابرو و جان امامان کوه
 باشند و در دین و سر بیت اشاره بعد از صحیح است علی
 لا یقصر مع ما سیر و بعضی علی تسبیح لا یقصر مع احسن کرد
 و اطهار را شاعری نموده اینجا که فرموده قهر امام معصوم سلطان
 دین رضا که هر کس که از فرقه حقان مایه رضوان الله علیه
 که مایه امام رضا غایت است بشمار امامت جمیع از معصومین
 صلوات الله علیه قائل است و شاعری است چنانکه در بیان
 افضلیت زیاده حضرت امام رضا غایت از زیاده امام حقیق

بسته بعضیها اجتناباً و اول است مثل و الله خالق کل شیء قل کل من
عند الله و غیره لکن اما احادیث از آن جمله اینست و حدیث که در کتاب
کافی که بعد از کتاب اربعه احادیث نقلیه است واقع شده اول آن
حضرت علی علیه السلام میفرماید جعفر بن محمد الصادق میفرمودست و ترجمه
اش اینست که فرمودند حق تعالی امر کرد و خواست و خواست
امر کرد امر کرد و بلیس را بسجده آدم و خواست که سجده نکند
و اگر خواستی که سجده کنده را بسجده میگرد و نه آدم و حق تعالی
از خوردن درخت نمود و خواست که از آن خوردند و اگر کسی حق تعالی
که بخوردند را آتش میخوردند و حدیث قدسی که در آن کتاب
مستطاب فرموده من خدائی که نیست خطایی غیر از من خدائی
خیر و خوشگوار کسی که من خیر و دست او بخاری خیر و دست او
بر کسی که شر و دمار دست او بخاری خود افرو و ای بر آنکس که بگوید
که آن چنانچین شد این چنانچه می شود شد حق تعالی که در آن باب
عرفان که حدیث که از آن تفریق عبداللہ بن النوفل را از ابی ابراهیم
بن اهل بیتانند و آنرا حدیث از دست او از قبیل فریب فراموش
چنین است و است و اهل بیتانند و بصر و بصر و بصر و بصر
و بی طعن برین حدیث حقیقه فاعلم عبداللہ است و بلاء است خطای حق تعالی

صریح حدیثی که آنست بر آن داده و در آنکه فرموده حق تعالی
میگوید که فاعلم حق است و عبداللہ است فاعلم حق است چنانچه
در حدیث از دست و آنست بر آن داده و در آنکه فرموده حق تعالی
هر که گوید حق نکند او را فاعلم است و در آنکه فرموده حق تعالی
اندک حق مظهر او از خداوند است و توحید دیگر که چنانچه بر
عرفا کائنات مظهر و تجلی حقیقت وجود است که در هر
امتی که مظهری بود سلطت اسمی از اسماء الله تعالی میماند پس
مظهری که از او بیجا که مظهر و مقصود اند و بلیس موجود
باشد چنانچه میفرماید در کتاب عشق از کفر تا کبریا است
انسان که از او دور که بگوید باشد و عرفا میگویند هیچ عقلی از اینها
مکرم نیست و بیک مظهر تجلی و تجلی نمیشود پس بیا آنکه
مصنوعات و مخلوقات مظهر اند از حیث مظهر و مظهر
چنانچه بعضی کفر و نسب حق تعالی که گفت چنانچه است
کفر اقل است که در صفت است و بلیس و بلیس که بگوید
عشق همین و همان کنند چنانچه مظهر و بلیس که اند
بر ایشان مظهر و بلیس از آن رو است بلیس که در کلاه
مصنوعات حق تعالی چنانچه است بلیس الله تعالی غیر از حق تعالی باشد

کفرینه

و خال آنکه مشهور بود و نه نام است و زبانه از هزار و یک نام است
 جواب از سوال آنکه نوع اسماء از یک است و در تحت هر یک
 افراد غیر نامی مندرج است مثلا بوساطت غفور در افراس
 مشاهیر جلوه نموده و حکایتی اشاره باین معنی را اول کرده
 نموده نامهای غیر تحتش مندرج و بعد از آن هر یک
 زان فرقی از ملک ملک زان هزار و یک است و صد که و هرگاه
 مشرب اهل تصوف این باشد از حیث که ظاهر در هر ظاهر
 اوست یعنی خالق و موجد و افعال اوست هر چند که عباد
 و غیر خالق عباد نیست نیست که لسان العبد فرموده که گناه
 با اختیار و مانی بود و این مستلزم شوق نیست چرا که مالات
 دایره عرفان محیط مکرر افعال آنکه ترک نشایق قابلیت است
 ترک تاج دارد و فضای دارین و وسعت ملک پرواز او نماید
 یعنی صوتی صافی درون شیخ صافی الدین و صافی انا الله برهان
 دیگر که جلوه میشود که صوتی صافی بهیچ از شیخانش نیست
 و الا تصوف خواهد بود و بعد از علم بر این مراتب هر چه از مرتبه
 شریعت نزد متصوفه قهر اهرام از آن شد مثل و کوی ملک
 نای نادار کند نمادند که نوعی است از تغییر کن قضا و حافظه

باز

او ندارد

تجرب

نویسد این خرقه می آید ای شیخ پاک امر معذور در امرنا
 نقش ستود و سستی نبردست من وقت این است ادا کند
 گفت بگر آن کردم مگر عجز بخار از نگاه بر من است که نیست
 معصیت و زهدی مستند بر آن مردم که خوشی و خوشی
 اگر موافق بدین بود نقد و مکرر بنامهای نگاه بر من است
 که اگر است که نقد بر من و هر چه نوشت در بیان طوطی صنف
 داشته اند این است ادا از آنکه بگویم که گناه اگر چیزی بود
 اختیار و حافظه بود و مقام ادب کون گویند که نیست نیست
 از کمال صاحب نظران که قلم غفور بر خطای خطاکاران کشید
 تا عمل صحیح نمایند بر آن عمل نمایند که خطا شیوه غیر معصوم
 و فی الحقیقه القدری که آنکه ندانند که خطا شیوه غیر معصوم
 بدینون نیست غفور و خیر الله لهم کمال و محبت برین
 نه نفس گناه که هر که در نظر بر عین که اگر کسی گوید
 چه ضرر و راست که کون حکم بجای چنین شود که در زانویش
 محتاج بکلان عید و عفتان شدید بایدند و جلد آنکه
 نزد انصاف تکلف نیست اما هرگاه شخصی عیب جو و غیبت
 باشد و بخلاف آلت و احادیث با وجود محمل خوب خواهد

غبار محال باشد چنانچه از او تکلف است بعضی از معانی
 هدایه الله تعالی در بعضی رسائل خود کرده اند که
 پای توحید میان آمدن و حیر از غایت که از معانی که در
 آنکه ندانسته که از قبیل مع الفارق است مثلا توحید کلام
 شیخ عطار گفته اند ترا بر زده در راه یتم و عالم تو
 بیخود و بی دانسته در حضور تو هر عالم تویی و قدر تو
 بقرینه کلام دیگرش که میگوید بنام آنکه جازان و زین داد
 خرد و در خدا فانی بقی داد و عالم خلق هستی از وی یافت
 فلک بالا زمین پس از وی یافت فلک اندر کعبه استاده او
 زمین اندر سجود افتاده او است و کلام دیگرش که میگوید که
 هرگز در یک گره هیچ مخلوقی که دید خدای یا غبار کرد و لیکن سخن
 درستی از باشد که ذات و صفات خود فنا کرد از در نیاید
 حال میگوید او مانده و ولی زما کرد و چنانچه در دیباجیه
 گذشت و همچنین کلام شیخ محی الدین امرانی که سجده از الله
 اظهار اشتباه و هو عین یعنی حقیقت که مراد است که
 و تحقق مکنات بولجیل است مثل تحقق حلول جلالت و
 بر تو بر آفتاب جسم معلول صلح نظر از علت چیست بقرینه کلامها

توحید

و کونی

دیگرش که میگوید دارد چه ما موید بنص صریح کلام خود
 امیر المومنین بنا و یل و توحید اهل ایمان ایمان که میفرماید
 لا تظن بکلمه خرجت من لسانک من و ان تبتعد بها عن الحق
 در حدیث دیگر وارد است که اگر کلامی هفتاد و هشتاد بار
 باشد و یک محل نیت ناید محل کلام برادر خود را بر آن محل
 و اگر کلام پسین محمول بر محلات مختلفه که از کفر و غیره
 توحید کلامش نیست چه غایت توحیدی که از جانب او کنیم نیست
 که از سجده بر صورتیکند بلکه مقصودش خدات مثل آنکه
 سجده بر خاک کرد یا میگوید یا غبطه محال است و اما این نوع
 باطل است که هر چند قصد کفاری باشد زیرا که شارع مجتهد
 صبر و شذوذ را از علامات کفر قرار داده یعنی هر کس که
 از فعل او صناد شود بر ما لا در است که احکام کفر بر او
 جاری کند چنانچه بر مرتبه قطعی حکم از داد جاری ناید کرد
 و نیز او هر چند عند الله مقبول باشد اما در ظاهر شرع قبول
 نیاید نمود و اگر کسی بظاهر اظهار شهادتین کند یا بدو حکم الله
 بر او جاری کرد و ایند و اگر در واقع منافق باشد و مانند آنکه
 خدا قال الله تعالی و لا تقولوا لی فی البکم السلام لست منکم

تبعون عرض المحیوة دنیا والله یرید الآخرۃ و فریبیا
 میان صورتی که بعضی ماسوریتا و یل توجیه
 باشد مثل کلام اهل الله و صورتی که ماسوریت کثیر باشد مثل
 اقوال و افعال کفار یا هؤلاء القوم لا یکادون فیه و یفقهون
 حدیثا و صدها از عجز از مولوی که یاد عوی اجتهاد آید
 این مسئله ضروری فاضل شده لیکن ما اول قاروده کسرت
 فی الاسلام و از کلام سلطان الحقیقین ناصر دین و روح
 مذہب حق ثنا عشر فی الملة و الذین است موجود بخود
 اول باشد باقی مرموم و محیل باشد هر چیز غیر او را
 در نظر است نقش و یمین چشم حول باشد با انکه دال بر
 وحدت وجود است اما بسبب میانیم که وجود ممکن است
 متحد نمایند **دراز هر کو بیض و است ازانی بود تا**
آب نام مرادش هم دم جانی بود اشاره بحدیث است عبد
 فی بطن اتر و الشقی شقی فی بطن اتر نموده یعنی سعادت
 شقاوت هر کس بحسب تقاضای عین فاشتر اوست و این
 همان معنی است که حکما میگویند که مرتبه معمول نیست به معنی
 ذات و ذاتی همت نمیشود که الدانی لا یجعل اری معنی

و عدم کرد و عارض انداز برای مرتبه علم نمیشود
 کجایش نزاع ندارد چه ببلر و صبیان میگویند که حق تعالی
 انسان را موجود کرد و انسان را معدوم و در غزل دیگر
 اشاره بهمین معنی فرموده که کفر که بسو خط خطا بر تو
 کشیدند گفتا من آن بود که بر لوح جبین بود بدانکه
 اشراقین که میگویند که مرتبه معمول است بر این معنی است
 که جاعل مرتبه دامت کرده بلکه بر این معنی که ماهیة را بعین
 کرده که عقل از انواع وجود از میسوزاند نمود و از مرتبه معدوم
 نمیتواند پس متعلق جعل مرتبه است باین معنی و مثالی
 میگویند که متعلق جعل وجود است باین معنی که وجود
 وجود کرده و محیة را مرتبه بلکه ضرر وجود محیة کرده و
 انکه جعل مرتبه باین معنی فرمیده که مرتبه دامت کرده غلط است
 فاحش چنانچه در حکم العین این معنی بر وجه ابط مستطابق
خاتمه در بیان تفالاتی که از دیوان انجمن افشان
 آن سر حلقه اهل عرفان نسبت به و کس جلوه ظهور یافته
 بصحیح پیوسته که در وقتی که حضرت صاحبزادگی سنا
 صفای معرکه کشور کشای عرصه بنای یادیه جوانی

مروج مذهب حو ائمه شاه اسماعیل الصفوی الحنفی
بهادر خان انا والله برهان برانهاد مقبره محافلین
امریغی بود ما انکر روزی نملامکس نامی کرد رکاب
ظفر انساب بوده وارد فراموش کرد حافظ شمس الدین
محمد می شود و آن ملا مکن نام در اندام مرقد ایشان
جد نام داشته و از انجا که انقوا من فراسه المؤمن فانیظر
بنو الله فراسه شاه جنت کان حقایت حافظ شمس الدین
محمد را با فتنه مضاف می شود اند بعد از سماج مکن انحصار
مکمل بدین می شود که از دیوان الحجاز فتنه در باب اعتقاد
حافظ نقالی نماید بفارش می آید که جو از سخن نهاده حایل
بر او بر یعنی غلام شام و سو کند بخور و ثانی الحالی چون
یا فتد که مبالغه کرد که ملا مکن او را زناد است از در فتنه
نقالی صیغه نماید بفارش می آید که ای مکن عرض می شود
فتن عرض خود میری و فتنه نماید ای وجه مناسب
مثال مکن نکند اما دل بریم بر زنده از بعضی فتنه مجموع شد
که روزی سلطان کشورستان شاه طاهراست الحنفی الصفوی
با اکثری که کمال خلق بدان داشته بازی می کردند بدان ائمه

مشهور بود

الکتاب

اکثر از ستایشان غایب می شود هر چند بسیار فقر و فقیر
آن بنمایند پیدا نمی شود و بساط را نیز بر می بینند و اثر آن
ظاهر می شود اتفاقا دیوان الحجاز ایشان آن سر حلقه امر
عرفان در مجلس هشتاد و یکین حاضر بوده شاه عالم پنا
از ان نقالی می نمایند که آن خانه بدست می آید یا نه بقال آن
فرخنده قال می آید که دی که غیب نیست جام حمد دارد رخانی
کرد می که شود چه غم دارد شاه عالم پناه از غایت فخر
دست بر زانو مبارک خود می زند که سبحان الله چنانچه در
حالت فخریت عارفسته الحال دست مبارکش بران اکثر
می خورد که از شکاف قنای قیاسه داخل آن قبلا شده بوده و دیگر
انجمله شهر و دانست که حضرت صاحب حق ان ثانی مرشد
کامل شاه عباس الحنفی الصفوی زلفی که عزیمت **کند**
فخر و کلام آن دیوانان مرکوز خاطر ملکوت ناظر ایشان
از دیوان بلاغت نشان نشان الفی نقالی می نمایند بقال آن
فرخ قال می آید که عراق و فارس کرفی شعر خوش حافظ
بیا که نوین بغداد و وقت تبریز است بعد ازین قال بیا
بالدی اظهار این معنی نماید عیان عزیمت بدان صوبه عطف

۶۵
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



ایستاد و در آن روز
در آن روز

فرموده با سهل و جی آن ولایت رخت نصر را وینای
قاهره در آمد از بعضی معتمدین کردان بجلنجشت
آیین حاضر بوده استماع نمود که نو نبال حدیقه مصطفی
و نوشکفته گلشن مرصعوی شاه کیستیستان پادشاه نشان
شاه عباس ثانی الحسینی الصفوی بهادر خان کریم زلف
و کاظمه انتساب ایشان سیاوش خان نامی بود ارکان دولت
سبب سبب که این افران می باشد و بیست و هفت نفری کرد
و سیاوش خان بدان نام هم بوده شاه عالمپناه را بر قتل
سیاوش خان ترغیب نموده اند و چنانچه در این صورت است
میگفتند که صلاح دولت در قتل سیاوش خان است و
از اینها که رحم و شفقت در تیر سید کائنات و فیضی است
خان پوره پادشاه جم جاه که صدای السلطان العادل علی
و الاضیاع اند درین تالیف ملایم می رود اند از قضا در مجلس
نوبتی یکدیگر امر گفت و گوی قتل نکردند و کار نمودند
عالمپناه از دیوان ایماز نشان لسان الغیب درین باب بقالی
نمودند بقال آن حمید و خصال می آید که شاه ترکان سخن
مدعیان بدینست که شمر از ظلمه خون سیاوش شش باد بیک

سیاوش

الحمد لله الذي
جعل القرآن الكريم
موسمًا للعلم والهدى